

چهار «لحظه»ی گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک لحظه اسپینوزائی (۲)

شیدان و تئیک

توانمندی (جمع) بسیار گونه Multitudinis Potentia

در بخش اور این بحث (طرحی نو شماره ۷۰)، مدعی شدیم که پس از پروتاگوراس و ماکیاوول (در گفتارها) و پیش از مارکس، فیسوف هلندی سده هفدهم اروپا گسست دیگری را در فلسفه کلاسیک سیاسی، از «سیاست و قعاً موجود»، ایجاد می کند.

در آن جا، با استناد به ژیل دونور Gilles Deleuze و تونی نگری Tom Negri، طرح کردیم که لحظه گسست اسپینوزائی در بستر یک ناپهنجاری - ناپهنگامی دو گانه ای انجام می پذیرد.

از یک سو، در اروپای متحجر و مرتجع نیمه سده هفده میلادی، با هنجار شکنی ولایات متحده رو به رو هستیم. در هلندی که به مهمترین کانون رشد مناسبات سرمایه داری، به بزرگترین مرکز داد و ستد و تجارت دریایی بین المللی، به میدان جنبش و انقلاب بورژوازی، به پناهگاه آزاد اندیشان و تبعیدیان و سرانجام به محل آزمون فرم و فرمایشیون در آمده بود.

از سوی دیگر با ناپهنگامی اندیشه اسپینوزا مواجهیم. از خانواده ای اسپینوزائی - یهودی تباری که تحت سرکوب انگلیزیستون به هلند مهاجرت کرده بود، فیسوفی بر می خیزد که حتی «از زمانه ناپهنگامش نیز فاصله می گیرد تا به زمان ما نزدیک شود».

ادامه در صفحه ۶

«محاكمه» عباسی عبدی: تسلیم یا معامله؟

محمد (بمش)

در ۴ دی ماه ۱۳۸۱ تراژدی جدیدی توسط کارشناسان عترف گیری جمهوری اسلامی در تهران به نمایش گذاشته شد. بن بر عباس عبدی عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت و ز سخنگویان صبی اصلاحات به پای میز «محاكمه» و «ندامت» کشیده شد. نمایش جدید هم به نحاض کینفر خواست «مدعی لعموم» و هم ز نظر کیفیت «اعترافات» با فرآورده های پیشین کارگردانان و متخصصان شکنجه و عترف گیری تدوت داشت. وجود همین تفاوت ها سبب شد که شیعات، برداشت ها و تفسیرهای متضاد و گوناگونی در ارتباط با این محاكمه در ایران رواج یابد.

اگر در «محاكمه ها» و «مصاحبه های» تلویزیونی علی افشاری و سیامک پورزند بینندگان ضمن مشاهده چهره گرفته و نگاه غم آلود افشاری و جسم بی رمق و مچاله شده پورزند، «اعتراف» به «ارتکب» جرم های سنگین را از زبان آنها می شنیدند. در این «محاكمه» بجای عترف به جرم سنگین، اعتراف به «اشتباه» را می شنیدند. ز سوی دیگر در کینفرخواست نیز اتهامات سنگین قبلی کاهش یافته و جرم جوسوسی حذف شده بود. بعبرت دیگر «دادگاه» به گونه ای سرهم بندی شد که هم ز سنگینی جرم کاسته شود و هم «اعتراف» عبی بصورت گفته - های وقع او به نظر آید.

ادامه در صفحه ۸

دیگر مقالات این شماره:

گفتاری درباره تروور و تروویسم: منوچهر منامی

مسئله وظیفه سیاسی: کارل پیتمن

چهره کریمه امپریالیسم امریکا

میدانیم که جورج بوش پدر و جورج دبلیو بوش پسر، هر دو در استخدام کنسرن های نفتی امریک بودند و از این طریق توانستند ترووسی کلان دست یابند. و باز گفتنی است که بخش بزرگ مخارج انتخاباتی جورج دبلیو بوش را شرکت های نفتی تأمین کردند. و سرانجام آنکه بیشتر کسانی که در حال حاضر رهبری دیوانسالاری امریکا را تشکیل می دهند، تا چندی پیش به کادر رهبری شرکت های نفتی امریک را تعلق داشتند.

با توجه به این داده ها تعجب انگیز نیست که دیوانسالاری امریکا به رهبری جورج دبلیو بوش در پی پیاده کردن سیاستی در خاورمیانه است که بر اساس آن نفت این منطقه باید در دراز مدت توسط شرکت های نفتی امریکا کنترل شود. برای آنکه بتوان به چنین هدفی دست یافت، باید در بیشتر کشورهای نفت خیز خاورمیانه کسانی به قدرت سیاسی دست یابند که حاضرند به ساز شرکت های نفتی امریک برقصند.

در حال حاضر حکومت های ایران و عراق که بنا بر پیشش مذهبی جورج دبلیو بوش جزئی از «محور شر» را تشکیل می دهند، حکومت - هانی هستند «باغی». زیرا کارکردهای این دو حکومت با منافع امریکا در منطقه در تضاد هستند. حکومت جمهوری اسلامی ایران بخاطر پیشش مذهبی خویش سرانبل را به رسمیت نمی شناسد، از حزب الله در لبنان و ز حماس در فلسطین شغالی حمایت می کند و حاضر به تجدید رابطه سیاسی با امریک نیست و همچون از نظریه خمینی پیروی می کند که بنا بر منطق دینی خویش امریک را که حامی حکومت استبدادی شده بود، «شیطان بزرگ» نامیده بود.

ادامه در صفحه ۱۱

در رابطه با بحران عراق: کسر بودجه و جنگ

نوشته یورگن الازسر Jürgen Elsässer

ترجمه و تلفیص از رضا پایا

این مقاله در شماره نوامبر ۲۰۰۲ نشریه آلمانی کنکرت که نشریه ای وابسته به جنبش چپ دمکرات آلمان است، انتشار یافت. «طرحی نو»

جورج دبلیو بوش همانند هیتلر به جنگ نیزمند است تا افکار عمومی را از مشکلات داخلی منحرف سازد.

وزیر دادگستری پیشین آلمان در جلسه ای که با شرکت شورای شرکت سهامی والتر Walter برگزار شد، روش بوش را با هیتلر مقایسه کرد و یادآور شد که رئیس جمهور امریکا میخواهد همانند هیتلر در سال های ۴۰ سده بیست و نیز مارگارت تاچر در اوائل دهه هشتاد همان قرن با به راه ندادن جنگ بر سر جزایر فالکلند چنین سیاستی را پیش برد. بعد ز این سخنان موجی اعتراضی علیه وزیر دادگستری پیشین آلمان به راه افتاد و همین امر سبب شد تا خننه هرتا دوینرر کمین Herta Däubler-Gmelin در کابینه جدید شرویدر صدر اعظم آلمان حضور نداشته باشد.

وزیر دادگستری باید برود، زیرا که به حقیقت نزدیک شده بود. نزد بوش همچون هیتلر، جنگ نه تنها مانور منحرف کننده از مشکلات اقتصادی است، بلکه تنها راه حل یک بحران دنیوی عمیق است.

ادامه در صفحه ۴

تئوری درباره ترور و ...

بکار برند و به قدرت سیاسی دست یابند و یا آنکه ارتش‌های مهاجم و اشغالگر را از سرزمین خویش بیرون رانند.

تئوری در مبارزات چریکی از همان اهمیتی برخوردار است که ارتش‌های منظم برای پیروزی در جنگ به آموزش استراتژی و تکنیک می‌پردازند. حتی در برخی از کشورها همچون یوگسلاوی که پس از جنگ جهانی دوم قدرت سیاسی در اختیار نیروهای قرار گرفت که توانستند با بکارگیری مبارزات چریکی - پارتیزانی به قدرت سیاسی دست یابند، ارتش منظم که وظیفه دفاع از مرزهای کشور را بر دوش دارد، بر اساس چنین مبارزه‌ای سازماندهی شد. بطور مثال در دوران تیتو ارتش یوگسلاوی بر اساس واحدهای پارتیزانی تقسیم شده بود و هر گروهی باید تا آنجا که ممکن بود، مستقل از دیگر پاره‌های ارتش مبارزه خود علیه ارتش مهاجم را سازماندهی میکرد. در برخی دیگر از کشورها همچون سونیس و اتریش ارتش از دو پاره تشکیل شده است که بخشی از آن دارای ساختار ارتش منظم و بخشی دیگر دارای بافت گروه‌های پارتیزانی است. بهر حال میتوان اصول کلی تئوری مبارزات چریکی مدرن را چنین خلاصه کرد:

- ۱- تمامی مبارزات چریکی - پارتیزانی که به پیروزی منجر شده، دارای ساختارهای ویژه خویشند و بهمین دلیل نمیتوان آن ویژگی‌ها را به یک تئوری جهانشمول تعمیم داد. برعکس میتوان نتیجه گرفت که پیروزی هر یک از جنبش‌های چریکی - پارتیزانی در یک کشور در ارتباط بلاواسطه با وضع اجتماعی آن سرزمین قرار دارد و از آنجا که چنین وضع مشابهی را نمیتوان در کشورهای دیگر یافت، در نتیجه نمیتوان تئوری چنین جنبش‌هایی را از اوضاع مشخص و ویژه آن کشورها آنچنان انتزاع نمود که بتوان تئوری جهانشمولی را از آن استخراج کرد.
- ۲- تمامی جنبش‌های چریکی - پارتیزانی نمیتوانند بدون یدئولوژی بوجود آیند و ادامه حیات دهند. در برخی موارد «مارکسیسم - لنینیسم»، «مانویسم»، «کاستریسم» (چین، ویتنام، کوبا) و «سوسیالیسم اسلامی» (الجزیره، مصر، سوریه، عراق و ...) و «سلام (پاکستان، ایران، افغانستان و چین و ...)» یدئولوژی جنبش‌های چریکی - پارتیزانی را در گذشته تشکیل دادند و به هنوز نیز تشکیل میدهند.
- ۳- همچنین تمامی جنبش‌های چریکی - پارتیزانی از وجهه‌ای برخوردار بوده‌اند، زیرا تمامی جنبش‌های گروه‌های میخوبند به تمامی ملت را از قید حکومتی جابر و یا نیروی استعمارگرها سازند و یا آنکه همچون جنبش تامپل‌ها در سری‌لانکا و یا کردها در عراق و ترکیه و ایران بخاطر استقلال منطقه‌ای قوم‌نشین از یک کشور و تشکیل دولت ملی مبارزه میکنند.
- ۴- تکنیک مبارزاتی جنبش‌های چریکی - پارتیزانی از گروه‌های کوچکی تشکیل میشود که از کیفیت مبارزاتی بالایی برخوردارند و میتوانند با شتاب خود را به دشمن برسانند و به از برابر آن بگریزند.
- ۵- مبارزه چریکی - پارتیزانی بخشی از جنبش‌های رهنی بخش را تشکیل میدهد که همیشه از اهمیت تعیین‌کننده‌ای در جنبش برخوردار نیست. زدن این جنبش‌ها مبارزه‌ای باید در خدمت اهداف کلی مبارزه، یعنی ره‌آیش پرولتاریا قرار میگرفت، در حالی که نزد مانوتسه دونگ باید تا سطح مبارزه خلقی ارتقاء می‌یافت. در این حالت هر یک از اعضای جامعه باید به یک چریک تمام عیار بدل گردد. علاوه بر آن تقریباً تمامی جنبش‌های چریکی - پارتیزانی میکوشند از نگرشی فلسفی که بخشی از تئوری و یدئولوژی آنها را تشکیل میدهد، پیروی کنند. در این رابطه میتوان به آثار آبراهام گوین Abraham Guillén مراجعه کرد که در آنها نوعی فلسفه مبارزات چریک شهری را طرح‌ریزی کرده است. فلسفه او ترکیبی است از فلسفه

که در آن دوران در افکار عمومی مردم ایران تا حد یک «امام» و حتی «امام زمان» دارای حرمت و اعتبار بود و مردم چهره‌اش را در قرص ماه دیده بودند، زمینه را برای سرکوب «مبارزه دمکراتیک» توسط رژیم جمهوری اسلامی هموار ساخت و باین ترتیب برای آغاز مجدد مبارزه مسلحانه مجاهدین علیه خمینی «دجال» مشروعیتی ظاهری بوجود آورد. براین اساس این حق «دمکراتیک» یک سازمان سیاسی است که در برابر سیاست سرکوب رژیم که به حقوق مدنی مردم تجاوز میکند، به مبارزه مسلحانه دست زند. همین سیاست توجیه «تئوریک» را رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران تا به امروز بکار میگیرد. انتقال سازمان به عراق، آن هم در دورانی که ارتش عراق به ایران تجاوز و بخشی از خاک ایران را اشغال کرده بود، چنین «توجیه» شد که «ارتش آزادیبخش» از عراق مبارزه مسلحانه خود را برای رهایی ایران از سیطره خمینی آغاز کرده است. پس از تن در دادن ایران به آتش‌بس، عملیات «فروغ جاودان» صورت گرفت و مجاهدین با نزدیک به ده هزار تن به ایران حمله کردند، اما پاسداران انقلاب خمینی توانستند طی چند روز «ارتش آزادیبخش» را متلاشی سازند و هزاران تن را کشته و دستگیر نمایند. سپس مرگ خمینی به مثابه پایان عمر جمهوری اسلامی «توجیه» شد، اما خمینی مرد و رژیم توانست به زندگی خود ادامه دهد. تعیین خانم مریم عضدانلو که همسر آقای مسعود رجوی است به عنوان «رئیس‌جمهور» از سوی «شورای ملی مقاومت» نیز کار بجائی نبرد. اما می‌بینیم که در همه این دوران رهبری سازمان مجاهدین مجبور است برای کارکردهای خود و حتی شکست‌های سیاسی - نظامی خویش توجیه تئوریک (ایدئولوژیک) ارائه دهد و هر شکستی را به مثابه یک پیروزی تاریخی به هواداران خود حقه کند. همین نمونه آشکار میسازد که ادامه حیات سازمان‌هایی که باورهای ایدئولوژیک مبارزه خود را توجیه میکنند، منوط به توجیه تئوریک - ایدئولوژیک است و هنگامی که رهبری چنین سازمانی نتواند میان کارکرد Praxis و ایدئولوژی اینهمانی و وحدت ظاهری را برقرار سازد، آن سازمان دیر یا زود از هم خواهد پاشید و متلاشی خواهد شد. اما کسانی که از بیرون میکوشند برای جنبش‌های چریکی - تروریستی الگویی تئوریک ارائه دهند، در وهله نخست به بررسی پراگماتیستی کارکردهای چنین سازمان‌هایی می‌پردازند و میکوشند مکانیسم‌های حاکم بر این کارکردها را با کمک فلسفه‌ای که بر شیوه فکری - ایدئولوژیک چنین جنبش‌هایی حاکم است، توضیح دهند. با این حال ارائه تئوری‌ای جهانشمول در رابطه با جنبش‌های چریکی - تروریستی که مبتنی بر واقعیت و سنجشی عقلانی باشد، کاری است دشوار و سترگ. باید پذیرفت که طبیعت مبارزات چریکی اصول تنظیم‌کننده Maxime تئوریک ثابت و استواری نیست. بهمین دلیل نیز تئوری‌هایی که در این زمینه ارائه شده‌اند، بیشتر از وجوه عام و کلی مبتنی بر اصول مادی و صوری منطق و دیالکتیک برخوردارند. ترکیبی از منطق و دیالکتیک سبب میشود تا بتوان از یکسو میان تصورات و واقعیت‌های وحدتی را بوجود آورد و از سوی دیگر واقعیت را در کلیت خویش مورد بررسی قرار داد تا بتوان از یکجانبه‌نگری و تکیه بر تنها بخشی از آن پرهیز کرد، امری که میتواند منجر به قلب واقعیت گردد. در چنین رابطه‌ای باید به روند پیدایش استراتژی چریکی به مثابه دستاورد اندیشه تئوریک و کارکرد گرایانه شرائط نگریست که در آن جنبش چریکی بوجود آمده است. در این رابطه میتوان از مارکس و انگلس به مثابه تئورسین‌های پیش‌کسوت مبارزه چریکی - پارتیزانی نام برد. همچنین باید یادآور شد کسانی چون لاورنس عرب، لنین، تیتو، مانوتسه دونگ، هوشی‌مین، فیدل کاسترو، چه گوارا، قوام نکرومه، ژنرال جیب و ... توانستند تئوری مبارزه چریکی خود را با موفقیت

خود را پیش برد. بر اساس همین الگو میتوان نتیجه گرفت که سازمان‌های چریکی توانستند مبارزات خود را در اسپانیا که طی سال‌های ۱۴-۱۸۰۸ توسط ارتش ناپلئون اشغال شده بود، در مستعمره‌های پرتغال در آفریقا، در قبرس که مستعمره انگلستان بود، در الجزیره که مستعمره فرانسه بود، در ویتنام که نخست مستعمره فرانسه بود و سپس ارتش آمریکا به «کمک» حکومت «ویتنام جنوبی» شتافت، با موفقیتی چشمگیر پیش برند و بر ارتش‌های استعمارگر و متجاوز پیروز شوند.

برعکس بسیاری از مبارزات چریکی - تروریستی بخاطر نبود پیش‌شرط‌هایی که برشمردیم، با شکست و ناکامی روبه‌رو شدند. در این رابطه میتوان از جنبش چریکی که طی سال‌های ۴۸-۱۹۴۴ در یونان بوجود آمد، و یا جنبش چریکی که در سال‌های ۶۴-۱۹۴۸ در مالتی فعال بود، و یا جنبش‌های چریکی که در دهه‌های پایانی سده پیش در کشورهای آمریکای لاتین نظیر مبارزه توپاماروس Topamaros در اوروگوئه و در حال حاضر مبارزه «مانوئیست»ها در پادشاهی نپال یاد کرد. همچنین شکست چه‌گوارا در بلیوی و یا مبارزات چریک شهری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپا آشکار ساختند که نمیتوان در همه کشورها پیش‌شرط‌های همگونی یافت. بهمین دلیل میتوان نتیجه گرفت که بیشتر جنبش‌های چریکی که بر اساس الگوبرداری از «مدل»های موفق در کشورهای دیگر بوجود آمدند، با شکست روبه‌رو شدند، زیرا در آن کشورها پیش‌شرط‌های همگون وجود نداشت. با آنکه مبارزات چریک شهری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و کشورهای آمریکای لاتین با شکست روبه‌رو شدند، مشکل نمیتوان پذیرفت که میان این کشورها که در مراحل تاریخی متفاوتی بسر میبرند، پیش‌شرط‌های همگونی برای آغاز و پیشبرد مبارزه چریکی شهری وجود داشتند.

در پایان این بخش میتوان در رابطه با توضیح تئوریک جنبش‌های چریکی - تروریستی پنج تز These را مطرح ساخت، آنهم با این هدف که بتوان تئوری را به مثابه بازتابی از کارکرد Praxis جریانات چریکی - تروریستی درک نمود:

- ۱- با آنکه بررسی‌های ما نشان دادند که مبارزات تروریستی و چریکی مستقل از یکدیگر بوجود می‌آیند، اما پس از چندی این دو جریان بهم می‌آیزند و پدیده‌ای یک‌پارچه میشوند، یعنی هر جریان تروریستی، هرگاه بتواند ز رشد و اعتلا برخوردار شود، بیک جریان چریکی بدل میگردد و هر جریان چریکی مجبور است برای پیشبرد مبارزه خویش به اقدامات تروریستی دست زند.
- ۲- در دوران کنونی تروریسم به پدیده‌ای فرا ملی بدل شده و در بیشتر کشورهای جهان کنونی که و بیش فعال است نتیجه آنکه برخلاف ادعاهای «اتلاف بزرگ» آمریکا و متحدانش، تا زمانی که علت‌های زایش تروریسم زمین‌رداشته نشوند، تروریسم را نمیتوان از میان برداشت و بشریت مجبور به تحمل و حتی «همزیستی» با آن است.
- ۳- مشکل تروریسم و مبارزات چریکی، مشکلی سیاسی است، زیرا هدف این جنبش‌ها نابودی حکومت موجود و در مراحل نابودی ساختارهای دولتی است. بنابراین تا زمانی که سیاست نتواند شرایط مطلوب و عادلانه‌ای را در جهان مستقر سازد، تا زمانی که نابرابری اقتصادی، فرهنگی و حقوقی در عرصه ملی و جهانی حاکم است، تروریسم نیز وجود خواهد داشت. بنابراین مبارزه با تروریسم به راه‌کارهای سیاسی نیازمند است. این وظیفه نیروهای سیاسی به ویژه احزابی است که حکومت میکنند، که بکوشند با تحقق برنامه‌هایی که به ابعاد عدالت اقتصادی و اجتماعی بیافزاید، با مبارزه با نابرابری‌ها، اگر نتوانند تروریسم را از میان بردارند، حداقل میدان کارکردی آن را محدود سازند.
- ۴- تا کنون دولتمردان کوشیده‌اند، خشونت تروریستی را - خشونت دولتی پاسخ دهند. برجسته‌ترین نمونه چنین سیاستی را میتوان در حال حاضر در فلسطین اشغالی و نیز دخالت نظامی آمریکا و

اجتماعی و فلسفه سیاسی که شالوده‌اش را نگرش مادی مارکس تشکیل میدهد. او بر این اساس «استراتژی چریک شهری»، «تئوری خشونت» و «مقاومت در جهان سوم» را ترسیم کرد. گویین در نقد اندیشه‌های هگل و مارکس باین نتیجه رسید که برای پیشبرد مبارزه ضروری است میان آنزیم و مارکسیسم به هم‌نهادی Synthese نوین دست یافت (۴۴).

بدون تردید میتوان نتیجه گرفت که در دهه‌های پایانی سده بیست در بسیاری از کشورهای جهان جنبش‌های مدرن چریکی با توجه به مبنی تئوری‌ای که بر شمردیم، تونستند خود را به مثابه جنبش سیاسی عرضه کنند که بخاطر رهائی ستمدیدگان بر این پیشبرد مبارزه رهائیبخش خویش از ابزارهای ترور نیز بهره می‌گرفتند. چنین جنبش‌هایی توانستند در برخی از کشورها از توانمندی فراوانی بهره‌مند شوند. با این حال برای آنکه این جنبش‌ها بتوانند در مبارزه خویش موفق شوند، لاقلاً از جنبه تئوریک هم که شده، باید سه پیش‌شرط موجود شد که عبارتند از:

- ۱- بطور کلی باید تناسبی میان وسیله، هدف و ابزار وجود داشته باشد. چنین جنبش‌هایی باید بتوانند تکنیک مبارزاتی، ساختارهای درونی و تشکیلاتی خود را با اوضاع و احوال جامعه‌ای که در آن فعالیت میکنند، تطبیق دهند.
 - ۲- همچنین باید پیش‌شرط‌های اقتصادی، اجتماعی و حتی روانی مناسبی برای فعالیت چنین گروه‌هایی موجود باشد. بدون چنین پیش‌شرط‌هایی نمیتوان در افراد انگیزه پیوستن به جنبش را هموار ساخت تا بتوان مبارزه را با موفقیت به پیش برد. همچنین باید اوضاع و احوال اجتماعی، یعنی وضعیت بد اجتماعی، تنش‌های اقتصادی، نابرابری شدید طبقاتی بر این جوامع حاکم باشند و حکومت‌هایی که در این کشورها سلطه دارند، از توانمندی دست زدن به اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عاجز باشند. در چنین وضعیتی است که شرایط اجتماعی میتواند برای پیشبرد مبارزات چریکی - تروریستی مساعد باشد.
 - ۳- برای آنکه چنین سازمانی بتواند همچون «همی» در آب شنا کند، باید میان خواست‌ها و هدف‌های یک سازمان چریکی - تروریستی و خواست‌ها و اهداف اکثریت جامعه همگونی وجود داشته باشد. این بدان معنی است که در نهایت این مردم هستند که در باره شکست و یا پیروزی یک چنین سازمانی تصمیم خواهند گرفت. هرگاه مردم میان خواست‌های خویش و کارکردهای چنین سازمانی همگونی نیابند، از آن استقبال نخواهند کرد. امری که دیر یا زود منجر به شکست و نابودی چنین جنبشی خواهد گشت و برعکس، اگر میان کارکردهای چنین سازمانی و خواست‌های مردم نوعی همگونی بوجود آید، احتمال رشد کمی و کیفی جنبش و پیروزی آن زیاد خواهد شد.
 - ۴- سرانجام آنکه هر نیروی چریکی - تروریستی نیاز به نیروی سیاسی دارد که بتواند با تکیه بر آن میان خود و جامعه رابطه‌ای رنگینیک برقرار سازد. چنین رابطه‌ای همیشه زمانی بوجود میاید که جنبش‌های چریکی - تروریستی از پایگاه توده‌ای برخوردار شده‌اند. بطور مثال در حال حاضر در ایرلند شمالی گروه سیاسی Sinn Féin که در مجلس ایالتی دارای ۱۸ کرسی نمایندگی است، به مثابه بازوی سیاسی IRA عمل میکند. در چنین حالتی گروه چریکی - تروریستی، هر چقدر هم کوچک باشد، خود را جزئی از جنبش عمومی میداند که اهداف و خواست‌های اکثریت مردم را نمایندگی میکند. در چنین حالتی روشن است که یک نیروی کوچک خود را نماینده اکثریت مردم میداند و با چنین انگیزه‌ای میتواند به مبارزه خویش مشروعیت دهد.
- هرگاه در جامعه‌ای چنین پیش‌شرط‌هایی فراهم باشند، میتوان باین نتیجه رسید که یک جریان چریکی - تروریستی بتواند با موفقیت مبارزه

متحدینش در افغانستان یافت. ب دمه چنین سیاستی نمیتوان حکومت و جامعه را از دایره شیطانی ترور و ضد ترور بیرون آورد، بلکه برعکس، در نهایت ابعداد خشونت تروریستی و ضد خشونت حکومتی فاجعه بارتر خواهد گشت.

۵- حکومت‌های دمکراتیک در تضابل با جریانات تروریستی در وضعیتی نامناسب قرار دارند. آنها باید خشونت تروریستی را سرکوب سازند، بدون آنکه به حقوق فردی و مدنی مردم تجاوز کنند. چنین حکومت‌هایی قاعدتاً نمیتوانند در مبارزه با خشونت تروریستی از مسرزه‌ها و هنجارهای جامعه مدنی فراتر روند، اما می‌بینیم که همیشه چنین نیست. حکومت دمکراتیک اسرائیل در دفع از شهروندان خویش «شکنجه» تروریست‌های فلسطینی را مجاز و مشروع میدانند و آمریکا با ادعای «جنگ علیه تروریسم بین‌المللی» اعضای القاعده و طالبان را در اردوگاهی در کویا زندانی میکند که از هرگونه حقوق فردی و مدنی محرومند.

خلاصه آنکه جنبش‌های تروریستی و چریکی مدرن پدیده‌هایی اجتماعی هستند و تنها هنگامی میتوانند به مثابه «معلول» سرکوب گردند که بتوان علت‌ها را یافت و آنها را از بین برد. **ادامه دارد**

پانویسها

44- Werner Hahlweg, "Moderner Guerilla-Krieg ohne Fronten" Stuttgart 1968

در رابطه با بحران آمریکا و عراق ...

امریکا، ورشکسته و قدرتمند!

پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ اقتصاد جهان در موقعیتی بود که جمعه سیه را محصور می‌آورد تحویل‌گرن اقتصادی بانک مرکزی آلمان با نگرانی ظهیر می‌شدند که «امریکا و ژپن در یک بحران عمیق اقتصادی بسر می‌برند. روپا هنوز میتواند امیدوار باشد که خود را از این بحران دور نگاهدارد و آنرا از سر بگذراند. بازارهای بورس سهام در پهنه بین‌الملنی مجبورند گام به گام جهت‌گیری‌های خود را تصحیح کنند». در چنین موقعیتی این خط‌ وجود دارد که بحران فراگیر شود و ب وضعیتی مانند بحران جهانی سال‌های ۲۹ تا ۳۳ سده پیشین روبرو شویم. همگونی این دو بحران را نمیتوان نادیده گرفت. برای مثال هم در بحران سال‌های ۲۹ تا ۳۳ و هم در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱ کاهش رونق اقتصاد جهانی همراه بود ب کاهش ارزش سهام‌های گوناگون، تنه به دنبال یک دوره رشد نسبتاً بالا. در حالی که رشد واقعی تولید ناخالص داخلی BIP در سال‌های ۲۰ حتی از مرز ۴/۲ درصد گذشته بود، در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰ این رشد برابر با ۳/۸ درصد بود.

در سال‌های ۹۰ بحران اقتصادی در آمریکا همراه بود با افزایش باور نکردنی رشد ناخالص ملی و رقام بالای سود کمپنی‌ها و تراست‌ها، اما امروز همه میدانند که بخش اعظم این به اصطلاح «موفقیت اقتصادی» شی از حساب‌سازی‌های غیرواقعی در تراست‌ها و شرکت‌های بزرگ بود که ب دلالتان دادن سود خود، سهام خویش را در بازارهای بورس جهانی سیرر لا عرضه میکردند. باین ترتیب رشد و توسعه اقتصادی ترک شده امریک چرچوبی بری یک اقتصاد می‌فنج بود همراه ب رشد منی در تجارت و خدمت که محور واقعی آن ر بیلان کسری عظیمی تشکیل میداد. هنگامی که در سال ۱۹۹۲ بخش خدمت و تجارت ۵۰ میسپرد دلار کسری نشان میداد، این رقم در سال ۲۰۰۰ ب ۴۳۵ میسپرد دلار رسید. پوپ و بکر Paul Volcker رئیس سابق «فدرال رزرو» بانک امریک در ژوئیه ۲۰۰۱ پیش‌بینی کرد که کاهش تجارت امریکا

در سال جاری ب رقمی معادل ۵۰۰ میسپرد دلار خواهد رسید. مری که موجب کاهش سطح تولید در این کشور گشته است.

در همان زمان بدهکاری‌های خارجی امریکا به نقض انفجار آمبری رسید: در اواخر سال‌های ۷۰، امریکا حدود ۲۰ میسپرد دلار عیب خارجی داشت و در سال‌های ۱۹۸۲ این مضابلت به ۲۳۱ میسپرد دلار یعنی ب بالاترین حد خود رسید. سپس ضولی نکشید که ورق برگشت و در موازنه بازرگانی ارقام منفی شدند بدهی‌های دولت و شرکت‌های خصوصی امریکا از ۱۹۸۵ رو به افزایش گذاشت طوری که در سال ۲۰۰۱ حجم بدهکاری خالص امریکا از مرز ۶۸۱۵ میسپرد دلار گذشت ب کسر مضالسات خارجی امریکا هنوز این کشور ۳۱۹۳ میسپرد دلار بدهی خارجی دارد. با توجه به این که مجموعه خدمات سالانه اقتصادی امریکا معادل ده هزار میسپرد دلار است، بدهکاری خارجی این کشور برابر است با حدود ۳۵ درصد از درآمد ناخالص داخلی این کشور پس برای آنکه امریک بتواند قرضه‌های خارجی خود ر بپردازد، اقتصاد امریکا باید حدود سه ده و نیم تمام کالاها و خدمات تولید شده داخلی را به طلبکاران خارجی خود تحویل دهد.

برای مقایسه، هنگامی که جمهوری دمکراتیک آلمان در کتبر ۱۹۸۹ توسط یک گروه کارشناسی دفتر سیاسی ورشکسته اعلام شد، این کشور تنها ۴۹ میسپرد دلار بدهی خارجی داشت که معادل حدود ۱۶ درصد از تولید ناخالص می آن کشور بود. کشوری چون امریک که در چنین شرایطی بسر میبرد، قاعدتاً سرمایه‌گذاران بین‌الملنی را آن مانند جن از بسواسه فرار میکنند و در راه‌گی خصوصی بی‌ر چه کسی ب آدمی که بیش از در مدش حرج میکند، وام خواهد داد، تنه صورت تصاعدی!!

تا رین چر سرمایه‌های خارجی همچنان ب امریک هجوم می‌آورند، تا چندنی پیش مدهنه ۱۰ میسپرد دلار سرمایه وارد امریک میشد چر خریداران خارجی سهام، همچنان سهامی ر که ب دلار پشتیبانی میشد، می‌خرند؟

باین پرسش میتوان چنین پاسخ داد که ببات منحنه امریک بده قدرت تمامی است که در ر برای حمایت ر بورس‌های سهام و ورق به‌دور خود میتوند در هر زمانی فراهم آورد. باین ترتیب هر چه نوسانات دلار در اقتصاد واقعی چشم‌گیرتر میشود، عمیبت تمامی ب شدن دادن قدرت نظامی امریک سروروی‌تر میگردد

وقتی که با کینز Keynes به جنگ میرود!

روزا لوکزامبورگ در شرحی خود بده «تباشت سرمایه‌داری» «Akkumulation des Kapitals» در مورد گرایش ب جنگ‌صعی در پروسه گسترش سرمایه‌داری چنین استدلال میکند که هر چند سرمایه‌داری در جهان بیشتر گسترش یابد، ب دیوارهای میتم خود برخورد میکند. «در یک جامعه جهانی که تنه از سرمایه‌داری و کارگران تشکیل شده است، بخشی از تولیدات جامعه که بیش از دستمزد پرداخت شده ضبقه کارگر است، همچنان نفروخته باقی می‌ماند. باین معنا که هر چه ارزش اضافی تولید شده بیشتر باشد، شریص بری متحقق ساحتن آن بدتر میشود. این مشکل تحقق یافت Realisation تنها هنگامی میتوند حل شود، هر گاه قدرت خرید از خارج تقویت گردد». نزد لوکزامبورگ منهنوم خارج در سرمایه‌داری مدقیب سرمایه‌داری در مدصتی است که تنه کالاهای ساده تولید میکنند و ب حالات فنودی درسه که همه بها بیه تسخیر شود و کننپیسیم پاسخگوی این جبر است.

جان میدرد کینز نیز هر چند که مارکسیست نبود، م مسنه تحقق یافتن ر مورد بررسی قرر داد. کینز بعنوان ایندینوگ پیشتر اقتصادی سوسیال دمکراسی در سه جمعه به این مسنه اشاره کرده است، در سیستم اقتصاد بزرگ از د بخاصر دلالت ساختاری خلأ تقاض وجود می‌یاد که

مارک، دلار، یورو

علیرغم سقوط ارزش سهام در بورس‌های مهم جهانی، بانک مرکزی آلمان برای اقتصاد جهانی تهدیدی که منجر به فروپاشی‌اش گردد، نمی‌بیند. به نظر بانک مرکزی آلمان «دلیل پایه‌ای این امر چنین است که اقتصاد مالی و پولی جهان از بحران جهانی سال ۱۹۲۹ درس‌های بسیاری آموخته است. در حالی که در گذشته دولت‌ها با کاهش شدید هزینه‌های دولتی و افزایش مالیات‌ها نسبت به تعمیق بحران از خود عکس‌العمل نشان میدادند. امروز به ویژه آمریکا بطور فعالی برای تنظیم اقتصاد خود عمل میکند. بانک مرکزی آمریکا پس از بحران سال ۱۹۲۹ به مقدار محدودی به حجم پول در گردش افزود، اما نرخ بهره را بالا نگاهداشت. باین ترتیب حجم پول در گردش آمریکا فوراً از سیاست کاهش نرخ بهره بانکی پیروی کرد.

امروز آمریکا آمادگی آنرا دارد و در موقعیتی است که میتواند از طریق اجرای سیاست پولی و مالی توسعه‌طلبانه از اقتصاد جهانی پشتیبانی کند. پس از ۱۱ سپتامبر این سیاست با وضوح بیشتری بکار گرفته شد. هر چند قدرت اقتصادی آمریکا ضعیف‌تر گشت، اما باز هم پول بیشتری به جریان انداخته شد و باین ترتیب حجم پول در گردش ۱۲ درصد افزایش یافت. با آغاز سال ۲۰۰۲ معافیت‌های مالیاتی بزرگی تصویب شد و همراه با آن بوش بزرگ‌ترین افزایش بودجه نظامی پس از دوران ریگان را اعلان کرد که بودجه آن تنها از طریق بدهی‌های دولتی تأمین خواهد شد. این سیاست باین دلیل که بتوان از سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ جلوگیری کرد همراه با سیاست پولی به شیوه کینز و ساخت Schacht بانکدار معروف نازی پیاده میشود. و این همان سیاستی بود که نهایتاً به جنگ دوم جهانی منتهی شد. بوش و گرین‌اسپان Greenspan رئیس «فدرال رزرو بانک» آمریکا باید مانند هیتلر و ساخت این نگرانی را داشته باشند که بانک‌ها پول تنها هنگامی نمی‌ترکد که ارتش آمریکا از یک پیروزی به پیروزی دیگری دست یابد.

امروز برای دلار (و اوراق پولی وابسته به آن) همان شریضی معتبر است که برای رایش مارک در جنگ دوم: «پس‌انداز کننده گان و خریداران سهام به اوراق بدهادار چاپ شده تا جانی اعتماد درند که هر کس ر در هر زمان و در هر جا بتوان با بکاربرد قهر نظامی وادار کرد که این کاغذها را با کالا معاوضه کند. و باین ترتیب اگر آمریکا موفق شود ذخائر نفتی عراق (که دومین ذخیره بزرگ نفتی جهان است) را در کنترل خود گیرد. در نتیجه قدرت اقتصادی ملی و همراه با آن سود بلافصل کنسرن‌های نفتی بطور چشمگیری افزایش خواهند یافت. اگر ارتش آمریکا ضربه خورد، از ارزش دلار بشدت کاسته خواهد شد. با وجود این بانک مرکزی آلمان همچنان بر این باور است که هرگاه عملیات نظامی در عراق بطول انجامد و یا موجب گسترش ضربات تروریستی گردد، اقتصاد جهانی میتواند دچار فروریختگی Kollaps شود.

در این میان اروپائیان به رهبری آلمان در وضعیتی دشوار قرار دارند. آنها باید از یکسو از جنگ‌های آمریکا پشتیبانی کنند تا نرخ دلار ثابت بماند، زیرا سیاست گسترش صادرات که توسط حکومت‌های اروپائیان از میانه سال‌های ۸۰ سده پیش پیگیری شد، موجب کاهش سهم صادرات این کشور در بازارهای اروپائی گشت. بهمین دلیل اقتصاد بازار مشترک نمیتواند از بازار صادراتی آمریکای شمالی صرف‌نظر کند. چه کسی میتواند اجناس شما را بخرد، هنگامی که فاقد قدرت خرید است؟ ائتلاف ماورای آتلانتیک، حاصل فرمانبرداری اروپائیان نیست، بلکه از زاویه دید آلمان، نتیجه محاسبه‌ای خونسردانه و ساده است: رهبران بازار مشترک اروپا بخوبی میدانند که هر چقدر موازنه بازرگانی آمریکا منفی‌تر شود، به همان نسبت خطر کاهش ارزش دلار بیشتر میشود و دلار میتواند از گردونه پول‌های قدرتمند جهانی حذف گردد. حتی اگر آمریکا در جنگ علیه عراق پیروز شود، هزینه‌های جنگی

مسنول مسئله بیکاری است. این خلأ تقاضا باید توسط حکومت‌ها با کمک خزانه کشور و سیاست بهره پولی در صنایع و بخش خصوصی، با قرار دادن پول ارزان در اختیار آنها و حتی در صورت لزوم توسط بالا بردن هزینه‌های دولتی پر شود تا رشد اقتصادی تضمین شود. افزایش چرخش پول در اقتصاد و بدهکاری دولتی در اینجا اجباری است.

کینز و دستیارانش به وضوح راهی را نشان دادند که سرمایه‌داری صبح‌آمیز سرمایه‌داری افزوده شود. این امر به معنای کلنیالیسم داخلی، یعنی کشف وظایف جدید اجتماعی و اجرای آن برای بالا بردن قدرت خرید متقاضیان توسط پول تزریق شده دولتی است. و این خود میتواند عوامل خارجی مانند گسترش بازار از طریق جنگ‌ها و غیره را غیرضروری سازد.

بنا بر قرارداد نو New Deal که در سال‌های ۲۰ در آمریکا پیاده شد و سیاست اقتصادی ناسیونال سوسیالیست‌ها در آلمان نازی از طریق بدهکاری‌های دولتی آغاز شد و بر اساس پرنسیپ‌هایی که کینز در سال ۱۹۳۶ در اثر مشهور خود «تئوری عمومی General Theory» بطور کلی تشریح کرده بود، زمینه برای اشتغال جدید بوجود آمد. در آمریکا دولت از طریق چاپ مقادیر متناهی اسکناس پیشرفت اقتصادی را دامن زد، اما در آلمان نازی شرکت‌هایی نظیر «جامعه آلمان برای خدمات همگانی Deutsche Gesellschaft für öffentliche Arbeiten» به ابتکار دولت بوجود آمدند که به اعتبار خود مقادیر زیادی اوراق بدهادار بانکی صادر کردند.

در آمریکا دولت برای جبران کسری ۵۰ درصد از بودجه خود در سال ۱۹۳۶ از سیستم بانکی ۴/۶ میلیارد دلار وام گرفت. اما در آلمان نازی در همان سال کل اوراق بدهاداری که تنها توسط مؤسسه Metallurgische Forschungsgemeinschaft (Mefo) انتشار یافت، بیش از ۴۰ میلیارد رایش مارک بود.

بسادگی میشد رابطه طرح ایجاد کار و آمادگی جنگی در آلمان نازی را پیش‌بینی کرد. غارت جنگی سرمایه ثابت و متغیر (به مفهوم مواد خام و کار اجباری میلیون‌ها نفر از اسیران جنگی) توانست کمبود پول و نقدینگی را در آلمان نازی جبران کند. اما هنگامی که در ۸ ماه مه ۱۹۴۵ این کابوس دهشتناک پایان یافت، تورم اقتصادی که قبلاً توسط ابزار سیاسی - نظامی مصنوعاً به عقب رانده شده بود، دوباره با حالتی انفجاری تمامی جامعه را فراگرفت. این نکته که شبیه همین روند در جامعه دمکرات آمریکا بوقوع پیوست، تا کنون کمتر شناخته شده است. در آنجا هر چند نرخ بیکاری از ۲۳٪ در سال ۱۹۳۳ به ۱۱/۲٪ در سال ۱۹۳۷ تقلیل یافت، اما این امر موجب پیدایش اقتصادی خودجوش نگشت. و زمانی که پرداخت‌های دولتی که در تئوری کینز برای فعال ساختن بخش خصوصی در نظر گرفته شده است، در این سال کاهش یافت، این امر منجر به بحران اقتصادی گشت که ابعاد آن از مرزهای سال ۱۹۲۹ نیز بسیار فراتر رفت. تنها هنگامی که آمریکا در سال ۱۹۴۱ در جنگ درگیر شد، حکومت روزولت توانست به هدف اشتغال کامل دست یابد. در این مورد هم تنها زمانی آمریکا توانست گردش وسیع پول خود دلار را عملاً تضمین کند که تمام ذخائر طلای جهان را به بهانه تداوم جنگ با آلمان در اختیار خود گرفت. در اینجا بحث درباره تشابه سیاست اقتصادی یک حکومت فاشیستی با یک حکومت بورژوادمکراتیک به هیچوجه به معنای تشابه اهداف جنگی آنها نیست. این طبیعی است که رژیم هیتلر مهاجم و جنایت‌کار بود و ورود آمریکا به جنگ و پیروزی متفقین یک خوشبختی برای بشریت بود. اما از مسئله اخلاقی که بگذریم، ورود آمریکا به جنگ در یک بعد تاریخی نمیتواند این واقعیت را بپوشاند که کینزیانیسم میتواند در دوران جنگ نیز دارای عملکردی موفقیت‌آمیز باشد.

سبب کاهش قدرت خرید مردم این کشور خواهد گشت، امری که موجب تقلیل صادرات اروپا به بازار آمریکا خواهد شد. اما میتوان تشخیص داد که بوش نمیتواند در همه برنامه‌های جنگی خود برنده باشد. برای آنکه بتوان این برنامه‌های جنگی را متحقق ساخت، به میلیاردها دلار نیاز است. در آن صورت کسری بودجه آمریکا از مرز هزار میلیارد دلار نیز خواهد گذشت. اما اقتصاد اروپا، برای آنکه بتواند به بازار آمریکا کالا صادر کند، هم به دلاری که دارای نرخ کمی و بیش ثابت است و هم به قدرت خرید آمریکائیان نیازمند است. اروپائیان تنها با یافتن بازاری جانشین میتوانند محدود شدن بازار صادراتی آمریکا را تحمل کنند. چنین امکانی اما در حال حاضر وجود ندارد.

همچنین این امر به یورو وابسته است. تا زمانی که پول واحد اروپا همچون دلار از یک پوشش نظامی برخوردار نباشد، این مشکل حل شدنی نیست، زیرا یورونی بدون ارتش و بدون در اختیار داشتن نیروی نظامی اتمی، برای دلار در بازار جهانی رقیب مهمی نیست!

بهر حال جنگ‌های دیگری را در پیش رو داریم: در این رابطه یا بازار مشترک در عملیات نظامی آمریکا سهم خواهد گشت تا بتواند از دلار حمایت کند و یا آنکه زورآزمایی اروپائیان علیه آمریکا با هدف تبدیل یورو به پول جهانی انجام خواهد گرفت.

رابطه دو سوی اتلانتیک بسته به این است که از کدام نظرگاه به مسئله نگاه کنیم. یا از زاویه دوستی دو سوی اتلانتیک با یکدیگر و یا از منظر رقابت دو سوی اقیانوس علیه یکدیگر. این تنها یانکی‌ها نیستند که علاقه ساختاری به جنگ دارند، بلکه شرکای اروپائی آنها نیز به جنگ علاقه‌مندند. در غیر این صورت سرمایه‌داری کارکرد خود را از دست خواهد داد.

چهار لحظه‌ی گسست از ...

گفتیم که از میان آثار اسپینوزا، رساله سیاسی Traite politique او را مورد توجه و موضوع کار خود قرار می‌دهیم، یا علم به این که اساس فلسفی تزهای صلی اسپینوزا در این کتاب در دو اثر بزرگ دیگر او به نام‌های اخلاق Ethique و رساله یزدان شناسی - سیاسی Traite theologico politique نهفته است. سرانجام، تأکید کردیم که تلاش ما در کنار (و هم راه) اسپینوزا، به روال تا کنونی کارهای قبلی - مان، نه تاریخ نویسی فلسفی و نه شناساندن فلسفه اسپینوزا در کلیت آن است، بلکه کنکاش با چند مقوله و مفهوم اساسی او در راستای نظریه گسست از «سیاست» واقعاً موجود می‌باشد. «توانمندی بسیار گونه» عنوان یکی از مفاهیم اسپینوزایی می‌باشد که در این جا به مطالعه آن می‌پردازیم.

۱- ایده‌ی اساسی اسپینوزا: ضد-حقوق گرایی

ژیل دولوز در دیباچه‌ای که بر کتاب تونی نگری (Anomalie sauvage) نوشته است، از ضد-حقوق گرایی anti-juridisme اسپینوزا سخن می‌گوید و می‌نویسد (در همه جا تأکید از ماست):

«ایده‌ی اساسی اسپینوزا، ایده‌ی رشد و توسعه خود انگیزه نیروها است. بدین معنا که اصولاً برای ایجاد روابط متناسب میان خود، این نیروها نیازی به واسطه (میان داری) mediation ندارند.»

در عوض، ایده ضرورت یک واسطه اساساً به جهان بینی حقوقی تعلق دارد، بدان سان که توسط هابز، روسو و هگل ساخته و پرداخته شده است. این جهان بینی در بردارنده آن است که:

- ۱- نیروها اصل و نسبی فردی و خصوصی دارند.
- ۲- آن‌ها باید اجتماعی شوند تا بین خود روابطی متناسب به وجود آورند.

۳- بنا بر این نیاز به میان داری یک قدرت حاکمه Potestas است.

۴- سرانجام، دورنمای آینده از بحران، جنگ و یا آنتاگونیسمی که در بستر آن قدرت حاکمه خود را به مثابه راه حل می‌نمایند، قابل تفکیک نیست.

اسپینوزا را غالباً در چنین سیر اندیشه‌ای، اندیشه حقوق‌گرا، مابین هابز و روسو، قرار داده‌اند. اما به نظر نگری هیچ چنین نیست. نزد اسپینوزا، نیروها از خود انگیزگی و باروری‌ای که توسعه و بنا بر این ترکیب نیروها را بدون میان داری میسر می‌کنند، جدا نیستند. این نیروها عناصر اجتماعی شدن socialisation را در خود دارند.

اسپینوزا بلاواسطه با مقوله «بسیار گونه» multitude و به فرد individu می‌اندیشد. تمام فلسفه او، فلسفه «توانمندی» Potentia

بر علیه قدرت حاکمه Potesta است. فلسفه او به آن سنت ضد حقوق‌گرایی تعلق دارد که با گذر از ماکیاول به مارکس ختم می‌شود. فلسفه سیاسی او تماماً برداشتی است از یک «تأسیس» constitution هستی‌شناسیک و یا «ترکیب» composition

فیزیکی و دینامیک که با قرارداد حقوقی contrat juridique در تضاد می‌باشد. نزد اسپینوزا، باروری بلاواسطه production immediate، از نقطه نظر هستی‌شناسیک، در برابر هر گونه باید-شدنی Devoir-etre، میان داری (واسطگی) و غایت‌مندی finalite قرار می‌گیرد.

نزد اسپینوزا، اندیشه خود را به روی جهان می‌گشاید و خود را به صورت تخیلی مادی imagination materielle جلوه می‌دهد. پس اوتوپی به سود پیش‌گذارده‌های premisses یک ماتریالیسم انقلابی، باز می‌ایستد. اما نه بدین معنا که آنتاگونیسم و راه کار میان دارانه دو باره برقرار شوند. افق هستی همواره بطور بلاواسطه باقی می‌ماند و لسی به مثابه محل lieu تأسیس سیاسی constitution politique و نه اوتوپی تشکیل چیزی ایدئالی و ذاتی.

بدن‌ها corps (و نفس‌ها ames) نیروها هستند. آن‌ها، به مثابه نیروها، تنها از طریق تلاقی با یک دیگر و در برخورد‌های انتفاعی تعریف نمی‌شوند. بلکه هم چنین در روابط میان اجزا بیشتر تشکیل دهنده هر بدن است که بدن‌ها خود را تعریف می‌کنند. روابطی که از هم اکنون بدن را بصورت یک «بسیار گونه» multitude مشخص می‌سازند. پس بدین ترتیب، فرایندهای ترکیب و تجزیه بدن‌ها بر حسب این که مناسبات توصیف کننده آن‌ها متناسب یا نامتناسب باشند، به وجود می‌آیند. دو یا چند بدن کلیتی را تشکیل می‌دهند، یعنی بدن سومی را، اگر چنانچه مناسبات متقابل میان خود را در شرایط مشخصی (کنکرتی) ترکیب کنند. و این امر عالی تحیل است ... که کاری کنند که بدن‌ها (و نفس‌ها) طبق روابط ترکیب شونده‌ای تلاقی کنند ... تحیل مادی ... زیرا افق هستی Etre، هم ترکیب فیزیکی بدن‌ها و هم تأسیس سیاسی انسان‌ها را تضمین می‌کند.

از آن چه که به نقل از دولوز در تجرید ایده‌های اساسی اسپینوزائی رفت موقتاً چند محور تأمل به دست می‌دهیم:

۱- نیروها به مثابه multitude (جمع بسیار گونه)، برای اجتماعی (سوسیالیزه) شدن، نیازی به یک قدرت واسط یا میان دارانه، به قدرتی جدا و خارج از خود و مافوق خود ندارند. نیروها بطور خود انگیزه‌ای توانائی تأسیس و تشکیل سیاسی constitution de la politique خود را دارند.

۲- بدین سان در برابر قدرت حاکمه و مسلط (Potesta)، توانمندی خود انگیزه (جمع) بسیار گونه multitudes potentia قرار می‌گیرد که هم تأسیس کننده، هم تشکیل دهنده و هم سامان دهنده امور خود یا امور شهر می‌باشد.

۳- با اندیشیدن سیاست، بلاواسطه در رابطه با *multitude*، در پرتو نیروی خود انگیخته و خود سامان دهنده جمع بسیار گونه، و در غیاب قدرت «همان داری» چون دولت، قرارداد *contrat*... اسپینوزا از سرزمین سنتی فلسفه سیاسی بیرون می رود، از خط حقوق گرا (مسیر هابز، روسو و هگل) بطور رادیکالی جدا می شود.

۴- این جمع بسیارگونه از بدن ها (و نفس ها) که نیروها می باشند تشکیل شده است. این نیروها در برخورد با هم و در فرایند ترکیب و تجزیه یک دیگر، خود را تعریف و تبیین می کنند. بدن های بسیار گونه و بسیارگونه در هر بدن... چه ژرفانی میان این هستی شناسی مبتنی بر چندانی و چندگانگی نزد اسپینوزا و آن هستی شناسی یگانه گرا و یک ریخت گرا در اندیشه کلاسیک!

۵- بدین ترتیب، بحران، جنگ و آنتاگونیسم واقعیت های بالفعل *realites effectives* و «طبیعی» می باشند و نه ان افق جدا ناپذیری که تحت آن قدرت برین (دولت، قرارداد...) نقش و رسالت «راه حل» نهائی (جهت برقراری و حفظ صلح اجتماعی) را بر عهده می گیرند.

۶- سرانجام نزد اسپینوزا با اندیشه ای رو به رو هستیم که از اوتوپیی تأسیس و تشکیل ایدئالی *ideel* و ذاتی *substantial*، از هر «بایدشدن» ی، فاصله می گیرد: تأسیس و تشکیل سیاسی انسان ها از طریق برخورد و تلاقی، ترکیب و تجزیه بدن ها - نیروها - برای حفظ خود *conatus* در شور و شوق *passions*، در چندانی و بسیار گونهگی، در فعلیت باروری *effectivite* *productivite*... و این همه در نقی هر گونه ارجاع و التزام به ترافرانده ای *transcendance* انجام می پذیرد و بس.

۲- جمع بسیار گونه: نیروی خود-سامان دهنده

این حقی که توسط توانمندی (جمع) بسیارگونه تعیین و تعریف می شود، مرسوم است که آن را «حاکمیت» *imperium* بنامند. و کسی این حاکمیت را مطلقاً در دست دارد که با رضایت عموم بار اداره جمهوری را بر عهده دارد، یعنی قوانین را وضع می کند، آن ها را تفسیر و نسخ می کند، به استحکام شهرها می پردازد، در باره جنگ و صلح تصمیم می گیرد و غیره. اگر همه این ها توسط مجمعی انجام گیرد که از تمامی *multitude* تشکیل شده باشد، قدرت حاکمه *Pouvoir souverain* قدرت دمکراسی خواهد بود. اگر مجمع از چند نفر منتخب تشکیل شده باشد، قدرت حاکمه قدرت آریستوکراسی می باشد و سرانجام، اگر بار جمهور مردم و در نتیجه قدرت حاکمه بر عهده یک نفر باشد، آن قدرت پادشاهی خواهد بود (فصل ۲ بخش ۱۷).

حق شهر (*civitas*) توسط قدرت جمع بسیارگونه بشناخته می شود که توسط نفس واحدی هدایت می شود، تعیین می شود (فصل ۳ بخش ۷).

بدین سان، دو مفهوم «حق شهر» *civitas* و «حاکمیت» *imperium* معنای حقیقی و نهائی خود را در *multidinis potentia* باز می یابند. حال، در مورد شهر، این توانمندی (جمع) بسیارگونه به معنای حق طبیعی شهر هم چون حق طبیعی انسان در «وضعیت طبیعی» است. از این نظر، «حاکمیت» در شهر، بیش از همه، حق طبیعی و حاکمه *souverain* جمع بسیارگونه است. به عبارت دیگر، حق جمع در خود-سازماندهی و خود-سازماندهی سیاسی یا حق مقاومت (و مبارزه) او در برابر هر چیزی است که سد راه ایجاب و اثبات *affirmation* خود - سازماندهی اش می گردد.

مقوله «حاکمیت» بیان کننده یک حق طبیعی است که این خود نیز به معنای نیروی اثبات و مقاومت (و مبارزه) جمع در برابر تمامی قهر و خشونت نیروی سلطه گر، هم در خارج از جمع و هم در درون جمع است. پس در این جا، «حاکمیت» هم به معنای حق غیر قابل انتقال جمع بسیارگونه در دفاع از خود (مقاومت و پایداری) و در جنگ است و هم به معنای حق خود سازماندهی جمعی در خود مختاری.

۳- با اندیشیدن سیاست، بلاواسطه در رابطه با *multitude*، در پرتو نیروی خود انگیخته و خود سامان دهنده جمع بسیار گونه، و در غیاب قدرت «همان داری» چون دولت، قرارداد *contrat*... اسپینوزا از سرزمین سنتی فلسفه سیاسی بیرون می رود، از خط حقوق گرا (مسیر هابز، روسو و هگل) بطور رادیکالی جدا می شود.

۴- این جمع بسیارگونه از بدن ها (و نفس ها) که نیروها می باشند تشکیل شده است. این نیروها در برخورد با هم و در فرایند ترکیب و تجزیه یک دیگر، خود را تعریف و تبیین می کنند. بدن های بسیار گونه و بسیارگونه در هر بدن... چه ژرفانی میان این هستی شناسی مبتنی بر چندانی و چندگانگی نزد اسپینوزا و آن هستی شناسی یگانه گرا و یک ریخت گرا در اندیشه کلاسیک!

۵- بدین ترتیب، بحران، جنگ و آنتاگونیسم واقعیت های بالفعل *realites effectives* و «طبیعی» می باشند و نه ان افق جدا ناپذیری که تحت آن قدرت برین (دولت، قرارداد...) نقش و رسالت «راه حل» نهائی (جهت برقراری و حفظ صلح اجتماعی) را بر عهده می گیرند.

۶- سرانجام نزد اسپینوزا با اندیشه ای رو به رو هستیم که از اوتوپیی تأسیس و تشکیل ایدئالی *ideel* و ذاتی *substantial*، از هر «بایدشدن» ی، فاصله می گیرد: تأسیس و تشکیل سیاسی انسان ها از طریق برخورد و تلاقی، ترکیب و تجزیه بدن ها - نیروها - برای حفظ خود *conatus* در شور و شوق *passions*، در چندانی و بسیار گونهگی، در فعلیت باروری *effectivite* *productivite*... و این همه در نقی هر گونه ارجاع و التزام به ترافرانده ای *transcendance* انجام می پذیرد و بس.

۱- نامحدودی حق طبیعی یا توانمندی

اسپینوزا، پس از ماکیاول و پیش از مارکس، نخستین فیلسوفی است که در رویارویی با جنبش واقعی جمع (توده ها) نمی اندیشد بلکه در مسیر حرکت ایجابی و اثباتی هستمندی «توانمندی» انسان ها به صورت جمع یا کلگشتیوی بسیارگونه تأمل می کند. توانمندی بسیارگونه، در واقع، هستی بی نهایت *etre infini* و یا «ایجاب (اثبات) *affirmation* مطلق وجود (هستی) هر طبیعی» (اخلاق، 8، SC.1) است که رساله سیاسی آن را برای اولین بار در کانون سیاست و تاریخ قرار می دهد.

از حق طبیعی، بدین سان، من خود قوانین طبیعت را می فهمم و یا قواعدی که طبق آن ها چیزها متحقق می شوند. به بیان دیگر توانمندی *potentia* خود طبیعت مورد نظر است. بنا بر این، حق طبیعی تمام طبیعت و در نتیجه حق طبیعی هر فرد تا آن جا توسعه می یابد که توانمندی آن فرد گسترش می یابد و در نتیجه هر چه که هر فرد طبق قوانین طبیعت انجام می دهد، آن را به حق حاکم *souverain* طبیعت انجام می دهد و هر فرد هر اندازه بیشتر توانمندی داشته باشد از حق بیشتری نیز برخوردار می گردد (رساله سیاسی، فصل ۲ بخش ۴).

اگر دو فرد با هم متحد شوند و نیروهای خود را مشترک کنند، آن ها، بدین ترتیب، توانمندی و در نتیجه حق خود را افزایش می دهند. از سوی دیگر، هر چه بیشتر افرادی باشند که با هم پیمان اتحاد ببندند، با هم از حق بیشتری برخوردار خواهند بود (رساله سیاسی، فصل ۲، بخش ۱۳).

توانمندی *puissance*، قدرتی سببی *causal* - ایجابی و اثباتی - است. دینامیک پایداری انسان ها - به صورت جمع بسیارگونه - برای حفظ خود و دفاع از خود *conatus* است. و این، بر دو اصل مقاومت (و مبارزه) و ائتلاف (مشارکت) استوار است. اصل مقاومت نه تنها در

تخیر. این سناریوی آنتاگونیستی نه در درون یک تکامل دیالکتیکی بلکه در درون یک عمل جا به جا شدن هستی قرار می گیرد. آنتاگونیسم سناریوی دومی است که دنباله راه سناریوی اول یعنی توانمندی را می گیرد. سناریوی دوم اولی را تکمیل می کند... مسئله راه حل این نیست که به دنبال آشتی های ناممکن رویم بلکه عبارت از این است که در جست و جوی گشایش هائی به سوی ریسک کردن در تأسیس و سامان دهی *constitution* هستی باشیم. (همان جا).

۶ - یک نتیجه گیری مقدماتی

از آن چه رفت - در این بخش از مفهوم شناسی اسپینوزائی در رابطه با مسئله گسست از فلسفه کلاسیک سیاسی و حول بحث انگیز توانمندی بسیار گونه - چند برداشت اولیه به دست می دهیم:

۱- توانمندی *potentia* یا *puissance* نزد اسپینوزا از حق طبیعی انسان ها - به مثابه سوژه های - متضاد در طبیعت - و نه حق به معنای قانونی، مدنی و نهادینه - بر می تابد. حتی نامحدود و انتقال ناپذیر به دیگری.

۲- توانمندی به معنای پایداری در حفظ خود با همه امیال و خواسته های متغیر خود می باشد *conatus*. توانمندی بر دو اصل مقاومت و مشارکت سوار است، مبارزه و مشارکت بدن ها (و نفس ها) در مناسباتی بفرنج، در برخورد و تلاقی، در جدائی، دفع و یا امتزاج آن ها به مثابه نیروها.

۳- توانمندی بلاواسطه نه در رابطه با فرد تنها و مجرد و یک ریخت بلکه در رابطه با (جمع) چند ریخت و بسیار گونه *multitude* مطرح است. بدن های بفرنج. بدن های بسیار گونه و بسیار گونگی در درون هر بدن. توانمندی حقی طبیعی و منقاد (فرمانبردار) ناپذیر *multitude* است.

۴- توانمندی بسیار گونه *potentia* در برابر قدرت حاکمه *potesta* قرار می گیرد. توانمندی (جمع) بسیار گونه نیروی خود-انگیخته. خود بنیاد و خود-سامان دهنده بدن های بسیار گونه است که نیازی به واسطه، میان داری و ترافرازانده ای برای ترتیب و تنظیم مناسبات مشارکتی - انتزاعی *conflictuel* میان خود ندارند. توانمندی (جمع) بسیار گونه - در اندرباش خود *immanence* و بدون واسطه - هم تأسیس کننده و هم تشکیل دهنده *constitutionnel* هستی و امور خود است.

در ادامه این بحث به یکی دیگر از مقوله های اساسی اسپینوزائی در رابطه با مسئله گسست یعنی «سیاست» به مثابه شور و شوق در برابر عقل باوری فلسفه کلاسیک سیاسی خواهیم پرداخت.

«حاکمه» عباسی عبدی ...

اما اگر این تلاش نتوانست مردم را فریب دهد، اظهارنظرهای شگفت آور بخشی از اصلاح طلبان مبنی بر این که «این همان حرف های قبلی عبدی است»، توجه را بیشتر جلب نمود و پرسش هائی را پیرامون حوادث پشت صحنه نمایش برانگیخت.

کسانی که با نقطه نظرها و مواضع عبدی و فعالیت های و در سال-های اخیر آشنا بودند، از خود می پرسند که چگونه میتوان هم صد - بازجو و قاضی و مدعی العموم چنین «دادگاهی»، «دفعیات» عبدی را سخنان تاکتونی وی جلوه داد؟ مواضع و دیدگاه های عباسی عبدی در سال های اخیر او را در شمار نمایندگان رادیکال جریان اصلاح طلبی قرار داده بود. او در برابر سیاست های تسلیم و مصالحه جویانه جبهه دوم خرداد همواره ایستادگی و مقابله مؤثر را توصیه میکرد و از موضعی

بدین سان، نزد اسپینوزا، ما با جا به جا شدن معنا و مفهوم «حاکمیت» رو به رو می شویم. و رای «حاکمیت» به معنای حقوقی و کلاسیک آن، یعنی حاکمیت یک قدرت (نهاد) حقوقی و مسلط... «حاکمیت» به معنای نیروی تأسیس کننده و تشکیل دهنده جمع بسیار گونه به مثابه نیروئی اندر باش *immanent*، در درون جمع، طرح می شود. این جا به جا شدن معنای حاکمیت از نیروی رسمی (قدرت حاکمه) به نیروی تأسیس کننده اراده جمعی (در بسیار گونگی)، قلب رساله سیاسی اسپینوزا را تشکیل می دهد.

نظریه «حاکمیت» در معنای حقوقی آن، به هر ترتیبی که ساخته و پرداخته شود، مسئله فرمانبرداری را به مثابه مهمترین مسئله مطرح می سازد. لکن حاکمیت از نقطه نظر اراده جمع بسیار گونه در خود تأسیسی و خود سازماندهی، مسئله آزادی - و نه فرمانبرداری - آزادی به مثابه اقدام مبتنی بر حق طبیعی هر فرد را در مرکز اندیشه سیاسی قرار می دهد.

از نقطه نظر فلسفه کلاسیک با چیز هائی سر و کار داریم که به حکم قانون و قدرت حاکمه *potesta*، - در فرمانبرداری - باید انجام گیرند حال آن که از نقطه نظر اسپینوزائی با چیزهائی سر و کار داریم که بنا بر حق طبیعی انتقال ناپذیر شان - نیروی خود مختارشان - بالفعل و بدون واسطه، انجام می دهند.

۴- توانمندی (*potentia*) بر علیه قدرت (حاکمه) (*potesta*)

این دو، در تفسیر «شورش گرانه» نگری از اسپینوزا، جفت متضادی را - بطور واقعی و نه در ظاهر - تشکیل می دهند. توانمندی *puissance* در برابر قدرت *pouvoir* قرار می گیرد. توانمندی به مثابه اندرباشی دینامیک، متشکل از یک و بسیار گونگی، از شعور و بدن، از آزادی و ضرورت... در برابر قدرت به مثابه پروژه انقیاد چندگانگی، شعور، آزادی و توانمندی... قرار می گیرد. مجموعه توانمندی اسپینوزائی، هم چون اساس تشکیل دهنده واقعیت، در پرتو شکل سیاسی، تنها به یک صورت تفهیم پذیر می شود و آن این است که این توانمندی در برابر قدرت (حاکمه) قرار می گیرد. چنین درکی، البته، یک تفهیم و حسیانه است، یک تبیین شورش گرانه از اسپینوزا بر یک مبنای ماتریالیستی می باشد. (نابهنجاری وحشی، ص ۲۹۲ - ۲۹۳).

۵- فرایندی آنتاگونیستی

آزادی طبق حق نامحدود طبیعی - و نه طبق قانون - البته طبیعی آوردانه (آگونیستیک) *Agonistique* دارد. با حرکت از مفهوم حق طبیعی در خود مختاری و خود سازماندهی نزد اسپینوزا، به تعریف زیر می رسم:

تا زمانی که فرد به زیر حاکمیت دیگری می رود، حق او برآمده از حق دیگری است، اما به میزانی که فرد قادر شود هر قهری را پس زند، بنا به اراده و میل خود از خسارتی که دیده است انتقام گیرد و به معنای مطلق کلمه طبق خوشایند خود زندگی کند، در این صورت است که حق فرد برخاسته از حق خویش خواهد بود (رساله سیاسی فصل ۲ بند ۹).

چنین وضع طبیعی، به قول نگری، یک سناریوی آنتاگونیستی را تشکیل می دهد. حق طبیعی سوژه ها مهر و نشان آنتاگونیسم، قهر، تقابلی خودمختاری های مختلف و مبارزه امیال و منافع متضاد را در بر دارد. آیا چنین وضعیتی پیش شرط منفی فرایند به سوی آشتی و سازش است؟ هم چنان که در فلسفه کلاسیک، «تضاد دیالکتیکی» (افلاطونی - هگلی) چنین غایت و فرجامی را در پیش می گیرد؟ پاسخ نگری به این پرسش اساسی چنین است:

استعلام در این زمینه وجود نداشته است، لازم بود که در این مورد بخصوص از مراجع ذیربط استعلام به عمل می‌آوردیم.»
 بهمین ترتیب است مسأله حاکمیت دوگانه که در «دادگاه» به «حاکمیت یگانه قانونی» تبدیل میشود و یا اقداماتی از نوع منظره با باری روزن (گروگان آمریکائی) که میگوید نباید بدون اجازه حاکمیت انجام گیرد.

اینگونه نمایش‌های تراژدیک و نفرت‌انگیز دستگاه امنیتی و قضائی ولایت فقیه طبعاً خشم و انزجار هر انسان آزاده‌ای را برمی‌انگیزد و نسبت به آن به اعتراض و امیدارد. شکستن انسان و شخصیت و منزلت او از طریق نگهداری در سلول انفرادی، بدون ملاقات، بدون ارتباط با خارج، بدون حق تماس با وکیل مدافع همراه با اعمال شکنجه‌های روحی و احتمالاً جسمی و سپس نمایش «دادگاه» و قرانت «اعتراف-نامه». بدون شک چنین «اعترافاتی» چه از لحاظ حقوقی و چه از دید افکار عمومی فاقد هرگونه ارزش و اعتباری است.

واکنش بخشی از اصلاح‌طلبان اما به گونه‌ای دیگر بود. برخی از عناصر مؤثر جبهه دوم خرداد بجای اعتراض جدی به ۴۰ روز بازداشت عبیدی در زندان انفرادی، بازداشتی که ضی آن اجازه داشته است فقط یک بار به مدت ۱۲ دقیقه و بار دوم شب قبل از محاکمه با وکیل خود ملاقات کنند، ۴۰ روز بازداشتی که طی آن تنها دو بار اجازه ارتباط تلفنی با خانواده‌اش داشته است، بجای فرمایشی و غیرقانونی دانستن «دادگاهی» که عباس عبیدی را بر چنین زمینه‌ای برای قرانت اعتراف-نامه آماده می‌سازد و بجای فاقد اعتبار خواندن «دفاعیات»، اعلام کردند که «ظهارات عبیدی در دادگاه تفاوتی با دیدگاه‌های قبلی او نداشته است!»

وفا تابش عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت در ارزیابی از «دفاعیات» خاطرنشان ساخت که «نظرات عبیدی در مورد خروج از حاکمیت مبنی بر دیدگاه‌هایی است که وی از گذشته به آن معتقد بود و مطلب جدیدی در اظهارات عبیدی مشاهده نمی‌شود». مجید فراهانی رئیس شاخه جوانان جبهه مشارکت پس از جلسه «دادگاه» در گفتگو با ایسنا گفت: «هیچ تفاوتی بین مواضع امروز ایشان با جلسات شوری مرکزی و دفتر سیاسی جبهه مشارکت وجود نداشت!!!» رونوی عضو جبهه مشارکت در گفتگو با خبرنگار سیاسی ایسنا تصریح نمود که «عبیدی در باب حاکمیت دوگانه و بحث فرزندوم در واقع همان نظرات اصلاح-طلبان را بیان کرد». نظر بهزاد نبوی در ۷ دی ماه در مصاحبه با ایسنا نیز در همین چارچوب بود. آقای بهزاد نبوی اظهار داشت «به نظر من مطالب مطرح شده توسط آقای عبیدی جدید نبود. ایشان گفتند مخالف فرزندوم ساختارشکن هستند که این نظر تمامی افراد و گروه‌های اصلاح‌طلب دوم خردادی است. همه پرسى مطرح شده توسط برخی از اصلاح‌طلبان بر اساس اصل ۵۹ و در چارچوب قانون اساسی بوده و در صورت لزوم میتوان از آن برای حل پاره‌ای معضلات بهره جست. در مورد خروج از حاکمیت من هم به آنچه آقای عبیدی در نامه و مصاحبه خود مطرح کردند گواهی میدهم. ایشان همیشه شعار خروج از حاکمیت را به عنوان یک شعار بازدارنده مطرح میکردند و هرگز از ایشان نشنیدم با اصل خروج موافق باشند».

این امر که «دفاعیات» عبیدی مغایر با مواضع و دیدگاه‌های قبلی او است، نیاز چندانی به اثبات ندارد. مروری اجمالی بر نوشته‌ها و مصاحبه‌های قبل از دستگیری - که در بالا به موارد کوچکی از آن اشاره شد - این مغایرت و تفاوت را به روشنی نشان میدهد. بنابراین پرسش این است که چرا برخی از سخنگویان و گروه‌هایی از جبهه دوم خرداد به رغم این تفاوت آشکار چنین وانمود می‌سازند که نوشته قرانت شده در دادگاه همان چیزی است که عبیدی آنها را قبلاً نیز میگفته است. آیا این تلاش برای آن است که بگویند عبیدی تسلیم شکنجه‌گران و کارشناسان اعتراف‌گیری نشده است؟ و یا بخاطر این است که اعلام کنند مطالب

رادیکال به مخالفت با جناح اقتدارگرا برمی‌خاست. عباس عبیدی از معدود کسانی در جبهه دوم خرداد بود که با نامزدی دوباره خاتمی مخالفت نمود و قبول ریاست جمهوری بدون اختیار و بدون ابزار را کاری بیهوده و بی‌حاصل خواند. از سیاست «اعتدال» و روش «از این ستون به آن ستون» انتقاد میکرد و از خاتمی و نهادهای انتخابی می‌خواست «بر عهد خود با مردم وفادار باشند»، با مردم شفاف سخن گویند. مواضع را با صراحت برشمارند و «اگر این مواضع به ساختار موجود برمیگردد به ملت مراجعه شود». عبیدی بارها اعلام کرده بود که راه قضاوت نهانی رفتارندوم و مراجعه به رأی مردم است. عبیدی از طراحان اصلی نظریه «خروج از حاکمیت» بود. در برخورد به سرنوشت اصلاحات با توجه به چند سال تجربه میگفت: «ظاهراً تصور پیشرفتی برای تحقق عینی اهداف [اصلاحات] وجود ندارد. مجلس که دو وظیفه مهم قانونگذاری و نظارت را دارد از هر دو وظیفه خلع شده است، دولت نیز کمابیش بهمین صورت ... در نتیجه وضعیت «زمین گیر» حادث شده است». وی سپس در توضیح چگونگی خروج از این «زمین گیری» تأکید میکند که «اگر وضعیت بهمین منوال ادامه یابد، چاره‌ای جز مراجعه به افکار عمومی و رفتارندوم باقی نمی‌ماند و اگر در برابر این گزاره نیز مخالفت شد، تردیدی نیست که با بیرون آمدن از حکومت میتوان مخالفان اصلاحات را در برابر موقعیتی قرار داد که شاید به خواست عمومی تمکین کنند و اگر هم نکردند به سرعت هزینه آثر پردازند».

در مورد اهمیت نظام اطلاع‌رسانی و استقلال آن در یک جامعه و ضرورت تحقیق و نظرسنجی و انتقال و پخش اخبار و اطلاعات نیز مواضع عبیدی صریح و روشن بوده است. او در مقاله «در حاشیه‌های مرگ دکتر علیرضا نوری» که شاید آخرین مقاله او (تا قبل از دستگیری) باشد، یکی از موجبات سقوط رژیم شاه را «فقدان نظام مستقل و کارآمد اطلاع‌رسانی» ارزیابی میکند و مینویسد که «گرفتن حق حیات از رسانه‌های مستقل موجب از کار افتادن شاخک‌های اطلاع‌یابی خود رژیم نیز شد بطوری که نتوانست اولاً درک صحیحی از جامعه خود پیدا کند، ثانیاً نتوانست اخبار و اطلاعات صحیح را به جامعه خود منتقل کند».

پس از ۴۰ روز زندان انفرادی و فشارهایی که هنوز چگونگی آنها روشن نیست، ناگهان همه این مواضع صریح و روشن تعدیل و تغییر می‌یابد و عباس عبیدی که در سال‌های پیش از دستگیری آنچنان مینوشت و میگفت، در محاصره زندانبانان و محکمه آنها نوشته‌ای را قرانت میکند که مضمون آن نفی اعمال و مواضع گذشته و پوزش‌طلبی بخاطر آن گناه‌ها و کردارها است. این نوشته شعار خروج از حاکمیت را موجب «کاهش اعتبار کشور و مشروعیت آن» میداند که «شرایط را برای مداخله بیگانگان و افزون‌طلبی آنان فراهم میکند». در مورد رفتارندوم میگوید «با رفتارندوم ساختارشکن مخالفم و آنرا امری رادیکال و در جهت فروپاشی میدانم و اگر عده‌ای هم طرفدار رفتارندوم محدود و قانونی هستند، باید مرزبندی خود را با رفتارندوم ساختارشکن کاملاً رعایت کنند، اگر چه این کار در شرایط اجتماعی ایران و با توجه به هرم سنی و تهدیدات خارجی و قصد آنان برای به چالش کشیدن وجه مردم‌سالاری نظام کاری سخت و به صلاح نیست».

در مورد نظرسنجی نیز آقای عبیدی که آنهمه بر ضرورت آزادی اطلاع‌رسانی و استقلال آن و بر تحقیق و نظرسنجی بدون هراس از سؤ استفاده دشمن تکیه میکرد، از روی نوشته «اعترافات» در «دادگاه» چنین می‌خواند: «می‌پذیرم که ... باید نسبت به طرف‌های درخواست کننده به ویژه این که آمریکائی بودند، تحقیق بیشتری صورت میدادیم ... بر اساس حساسیت شرایط کشور و کارکردهائی که احتمالاً این نوع نظرسنجی‌ها و احتمالاً سؤاستفاده از آنها میتوانست داشته باشد، وظیفه ما ر در جهت دقت بیشتر و نظارت بر کار مجری طرح خطیرتر مینموده است و طبعاً در این راه قصور داشته‌ایم و حتی اگر دستورالعمل برای

که مافیای حاکم با آن فعالان دوم خرداد و کسانی را که بر آزادی و حقوق مردم تأکید داشتند و در برابر خودسری‌های این باند مقاومت میکردند، یکی پس از دیگری از صحنه خارج ساخت. پاکسازی‌های پی در پی و دستگیری عبدالله نوری، کدیور، باقی، گنجی، عبدی و سایر عناصر خواهان آزادی با همین چماق «رادیکالیسم» انجام گرفت و هم اکنون کسانی چون علوی تبار، میردامادی، تاج‌زاده و دیگران با همین چماق تهدید میشوند.

جبهه دوم خرداد و نهادهای انتخابی مرتبط با آن در روند این پاکسازی‌ها هر روز ضعیف‌تر و بی‌جان‌تر شدند و با هر ضربه موفق خشونت‌گران حاکم، شرایط برای وارد ساختن ضربه‌های بعدی مساعدتر و زمینه‌های ریزش آخرین سنگرهای مقاومت فراهم گردید. بیهوده نیست که آقای امیر محیبیان عضو شورای سردبیری و سرمقاله‌نویس رسالت پس از «دفاعیات» عبدی نوشت: «به نظر من عبدی ضربه آخر را به رادیکالیسم دوم خرداد زد، سقوط رادیکالیسم اکنون آغاز شده است ... اکنون باید موج عقل‌گرانی را بر کشور حاکم کنیم».

البته در فرهنگ و سیاست آقای محیبیان و «نیروهای معتدل و عقل‌گرای راست» موج عقل‌گرانی باید از طریق سرکوب، زندان و شکنجه و اعتراف‌گیری راه خود را هموار سازد و حاکم شود. اما آنچه به «ضربه عبدی» مربوط میشود، در واقع اگر با «دفاعیات» عبدی ضربه‌ای بر جریان رادیکال اصلاح‌طلبی وارد آمده است، این ضربه بیشتر از کانال اصلاح‌طلبانی است که با متن قرانت شده توسط عبدی موافقت کردند و اعلام داشتند که مطالب نوشته موضع و دیدگاه‌های آنها است. اگر عبدی در زیر فشارها و در شرایط زندان انفرادی و در چنگال متخصصان اعتراف‌گیری به این نوشته تن داد، اینان بدون این گونه فشارها، در خارج از زندان تسلیم شدند و تعهد دادند که از خط قرمز فراتر نروند.

گروه‌های مسلط بر جمهوری اسلامی به جبهه دوم خرداد نیاز داشتند، اما نه بعنوان یک رقیب مزاحم و زیاده‌خواه، بلکه فقط به منزله وسیله مشروعیت دادن به نظام. بنابراین در عین تمایل به بقای آن میبایستی «زیاده‌خواهان» و «رادیکال‌ها» را از صفوف این جبهه حذف کنند. این سیاستی بود که گروه‌های اقتدارگرای حاکم از همان ابتدا دنبال کردند و اکنون به مراحل پایانی خود نزدیک گشته است. بطوری که امروز در برابر شعار «خروج از حاکمیت» که زمانی آن همه از آن وحشت داشتند، شعار «خروج از حاکمیت» را مطرح میسازند، یعنی بقایای ناتوان شده دوم خرداد یا باید بطور کامل مطیع حاکمیت گردند و یا از مقام‌ها و مسئولیت‌ها خلع و اخراج خواهند شد.

به موازات ضعیف شدن جریان رادیکال دوم خرداد و نزدیک شدن به پایان رسالت جریان اصلاح‌طلبی، تلاش گردانندگان جمهوری اسلامی و نیروهای وابسته به آنها جهت یافتن جایگزین برای جبهه دوم خرداد آغاز گردید. مضمون این تلاش‌ها که از دو سال پیش در سطح مطبوعات وابسته به جناح راست و گفتگوها و مذاکرات پنهان و آشکار خود را نشان داد، ایجاد اتحادها و ائتلاف‌های جدید به منظور خروج از بحران‌ها و تنگناهای موجود بود، ائتلاف‌هایی که بتواند منتقدین معتدل وابسته به نظام را نیز در بر گیرد و در نتیجه از پایه اجتماعی بیشتری برخوردار گردد، ائتلافی که در این ارتباط بیش از همه تبلیغ و زمینه‌سازی میشود، ائتلاف «نیروهای معتدل و عقلانی» دو جبهه راست و اصلاح‌طلب و یا «وفاق ملی» بود که از جانب بخشی از جناح راست حاکم مطرح گردید.

برای تحقق این «وفاق ملی» در ظاهر می‌بایستی عناصر «تندرو» و «رادیکال» هر دو جبهه کنار گذاشته میشدند. استقبال گروهی از دوم خرداد و جریان‌ات و عناصر نزدیک به آن مانند نهضت آزادی و دکتر یزدی از این طرح شکاف در جبهه دوم خرداد را بیشتر و نیروهای مقاوم آنرا ضربه‌پذیرتر و ضعیف‌تر ساخت و حل بخش اول مساله، یعنی حمله به عناصر رادیکال دوم خرداد و پاکسازی آنها زمینه مساعدتری یافت.

مطرح شده در نوشته مورد قبول آنها و دیدگاه و سیاست کنونی آنها است که گویا با مواضع گذشته نیز تفاوت ندارد؟

بهر حال دلایل امر هر چه باشد مهم این است که آنها مطالب قرانت شده توسط عبدی را از نظرات و مواضع کنونی خود میدانند. عبارات دیگر نکات دیکته شده در این نوشته مواضع تحمیل شده به اصلاح‌طلبان و موارد سازش با نیروهای اقتدارگرای حاکم است که در آن عباس عبدی قربانی میشود. در این صورت در قبولاندن نوشته به عبدی علاوه بر شرایط زندان انفرادی و فشارهای متخصصان اعتراف-گیری باید عقب‌نشینی اصلاح‌طلبان یا سازش و معامله آنها هم مؤثر بوده باشد.

در هر صورت با توجه به اینکه آقای بهزاد نبوی و دیگر سخنگویان گروه‌های اصلاح‌طلب اعلام داشته‌اند که مطالب مطرح شده در «دفاعیات» عبدی مواضع و دیدگاه آنها است، بررسی این مطالب برای شناخت تغییرات در سیاست اصلاح‌طلبان و فعل و انفعالات در مناسبات آنها با نیروهای اقتدارگرا ضروری است و از آن میتوان در شناخت وضعیت مجموعه نیروهای نظام و برنامه‌های آنها و مآلاً در پیشبرد مبارزه جهت یک بدیل مردم‌سالار بهره جست. طبق نوشته مورد قبول بهزاد نبوی و نیروهای اصلاح‌طلب هم نظر او:

الف: آزادی که تا کنون اصلاح‌طلبان از آن بعنوان آزادی بیان، مطبوعات، احزاب و ... سخن می‌راندند و در آن «نظام مستقل و کارآمد اطلاع‌رسانی» شرط زنده بودن جامعه تلقی میشد، به اندازه‌ای محدود میشود که حتی برای نظرسنجی و کار علمی و پژوهشی باید به «حساسیت کشور و احتمال سواستفاده دشمن!» توجه شود و پژوهش-گران برای انتشار نتایج کارشان «حتی اگر قانون هم استعمال را ضروری نکرده باشد» باید «از مراجع ذیربط استعمال بعمل آورند». همچنین در مورد اقداماتی از نوع مناظره با باری روزن بعلت «احتمال تأثیرگذاری آن در سیاست‌های کلان خارجی کشور لازم است که موافقت مقامات برای انجام چنین کاری اخذ شود». با توجه به این که تعیین سیاست‌های کلان در حوزه وظائف «رهبر» و «مجمع تشخیص مصلحت» است، اعلان ضرورت کسب اجازه حتی در چنین مواردی جز اعلان تسلیم در برابر خامنه‌ای و رفسنجانی نیست.

ب: در زمینه حاکمیت دوگانه و خروج از حاکمیت نیز تأکید بر همین تسلیم است. طبق نوشته مورد تأیید این بخش از اصلاح‌طلبان «به لحاظ ساختار قانونی حاکمیت یگانه است». و در رأس آن «رهبر» و در کنار آن «مجمع تشخیص مصلحت» قرار دارد. این حاکمیت یگانه هم طبق قانون اساسی و هم در عمل چیزی جز حاکمیت نهادهای انتصابی نبوده و نیست. با تأکید بر این ساختار قانونی یگانه ناگزیر باید قانون اساسی مشروعیت دهنده و همه نهادها و مناسبات تصریح شده در آن از جمله دستگاه قضائی خودسر و سرکوب‌گر آنرا پذیرفت. (شاید بهمین دلیل هم آقای عبدی و هم این جمع اصلاح‌طلب با نمایش «دادگاه» بعنوان امری نسبتاً عادی برخورد کردند چون بهر حال قوه قضائیه بخش مهمی از این ساختار قانونی یگانه است). از سوی دیگر وجه جمهورییت نظام نیز که اینان خواهان پرنرنگ‌تر شدن و نقش بیشتر آن بودند و رفراندوم یکی از ابزار آنها برای تحقق آن بود، در «ساختار قانونی حاکمیت یگانه»، یعنی در حاکمیت مطلقه «رهبر» آب میشود.

با طرح حاکمیت قانونی یگانه و تأکید بر آن اصلاح‌طلبان عملاً متعهد میشوند با نیروهای جانبدار مردم‌سالاری بطور روشن مرزبندی کنند. بهمین ترتیب است مطالبه خروج از حاکمیت که اصلاح‌طلبان موظف میشوند از آن و از شعارهای «تندی» از این قبیل که «موجب کاهش اعتبار کشور و مشروعیت آن میشود و شرایط را برای مداخله بیگانگان و افزون‌طلبی آنان فراهم میکنند»، پرهیز نمایند.

ج: سرانجام آنکه بطور کلی باید «از اقداماتی که میتواند به مفهوم رادیکالیسم باشد، اجتناب کرد». این «رادیکالیسم» همان چماقی است

که در اغلب طرح‌های ائتلاف، هاشمی رفسنجانی یکی از محورهای اصلی است، خود گویای نبودن راه حل و نبودن مهره‌ای برای عرضه است انتظار معجزه از مهره سوخته و مصرف شده‌ای چون هاشمی رفسنجانی چیزی جز انعکاس در ماندگاری کامل نیست، هر چند که در ماندگان امید بسته به رفسنجانی خود را با «توانائی»‌های او در «عبور از بحران»، مهار مشکلات اقتصادی و پیشبرد مناسبات خارجی فریب دهند. هاشمی رفسنجانی یکی از عوامل اصلی سرنوشت کنونی و وضعیت امروز کشور ما بشمار می‌رود. او از آغاز جمهوری اسلامی تا کنون از گردانندگان اصلی نظام است که در تمامی توطئه‌ها، فسادها و خیانت‌های بیست ساله مسئولیت مستقیم داشته است. از بین بردن ثمره‌های انقلاب، یعنی آزادی و استقلال، سرکوب آزادیخواهان، روابط و معاملات پنهانی با آمریکا، ادامه جنگ به مدت ۸ سال به بهای زندگی صدها هزار نفر، ویرانی کشور و هزینه کردن ثروت و منابع آن، کشتارها و عداوت‌های دستجمعی، جنایت تکان دهنده قتل چند هزار تن از آزادیخواهان در فاصله چند هفته در تابستان ۶۷ و ... سیاه‌های از اعمال و جنایات و خیانت‌های او و همدستان او است. «عبور از بحران» او چیزی جز توطئه و سرکوب، ایجاد فضای خفقان و حاکم ساختن استبداد نبود. «توانائی اقتصادی» او را بیش از همه در فسادهای مالی بی‌حساب، گسترش رانت‌خواری و اقتصاد دلالی و میراث تحویل داده شده به دولت خاتمی باید جستجو کرد که وضعیت اقتصادی کنونی و فقر و تورم موجود نتیجه طبیعی آن است. در سیاست خارجی نیز «توانائی»‌های رفسنجانی، توانائی در ایجاد روابط پنهان با آمریکا و انگلیس و اسرائیل به ریان منافع کشور و تنها در خدمت استقرار و تداوم حاکمیت ستبداد بوده است.

امید بستن به رفسنجانی در شرایط کنونی در حقیقت انعکاس ناامیدی از بن‌بست است و نه راه حل خروج از آن. بن‌بست موجود ره حلی در درون نظام ندارد. راه حل، پایان دادن به بن‌بست و استقرار جامعه‌ای دموکراتیک و عرفی است.

تکاپو برای ائتلاف‌های جدید میان نیروهای وابسته به نظام ب شرکت یا بدون شرکت برخی از صلاح‌طلبان، رفسنجانی یا بدون رفسنجانی راه بجائی نخواهد برد و گرهی از مشکلات نخواهد گشود. جمهوری اسلامی در سراسیمه سقوط امکانی برای بازگشت یا توقف ندارد.

در چنین شرائطی آزادیخواهان و گروه‌های سیاسی طرفدار مردم-سالاری و جمهوری باید با تشدید فعالیت، با دامن زدن به مبارزه در اشکال مختلف، با هماهنگ ساختن مبارزات، ن‌ارائه آترناتیو جایگزین و متحد شدن به حول آن، بیش از پیش در راه ایجاد امکانات گذر از جمهوری اسلامی و تدارک آینده بکوشند.

چهره کریمه امیرنالیسم...

حکومت عراق به رهبری صدام حسین نیز، پس از آنکه به کویت حمله کرد و چاه‌های نفت آن کشور را به آتش کشید، مورد خشم آمریکا قرار گرفت، زیرا آشکار ساخت که حکومتی قابل اعتماد نیست. آمریکا و غرب پس از حمله نظامی ارتش عراق به ایران، از رژیم صدام حسین پشتیبانی کردند و حتی تکنولوژی ساختن بمب‌های میکروبی و شیمیایی را به عراق دادند تا بتواند با پاتک‌های ارتش ایران که بر اساس موج‌های انسانی سازماندهی شده بود، مقابله کند. جهان «متمدن» غرب در برابر جنایات جنگی ارتش عراق سکوت کرد و حتی بکاربرد بمب‌های شیمیایی ارتش عراق در حلبچه و دیگر نقاط کردنشین آن کشور را نادیده گرفت تا بتواند رژیم ملایان در ایران را تضعیف و منفرد سازد. اما صدام حسین غره از تکنولوژی و ابزار جنگی که از هر دو اردوگاه غرب و شرق دریافت کرده بود، پنداشت که میتواند جغرافیای خاورمیانه را به سود خود دگرگون سازد و ب حمه به کویت،

در حقیقت هدف اصلی طرح کنار گذاشتن «تندروها» چیزی جز این نبود و بخش دوم، یعنی کنار گذاشتن «افراطی»‌های جناح راست فقط پوششی فریبنده بود، زیرا این «تندروها» همه اهرم‌های قدرت را در دست دارند. خشونت‌گران، نظریه‌سازان و برنامه‌ریزان خشونت بر تمامی دستگاه‌ها و ارگان‌های مؤثر نظام مسلط‌اند. تولید و بازتولید روزمره خشونت و سرکوب یا مستقیماً توسط نهادهای رسمی که در اختیار دارند (نیروهای انتظامی، نظامی، امنیتی، قوه قضائیه، دستگاه‌های تبلیغاتی صدا و سیما و ...) و یا از طریق ابزارهای غیر رسمی آنها (شخصی‌پوش‌ها، چماق‌داران گوناگون، روزنامه‌های زمینه‌ساز خشونت چون کیهان و رسالت و جمهوری اسلامی، تربیون‌های : از جمعه و ...) انجام می‌گیرد و همه این‌ها تحت حمایت و نظارت بالاترین مقامات جمهوری اسلامی قرار دارند.

کدام نیروی «تندرو» جبهه حاکم باید کنار گذاشته شود؟ «رهبری» و فرماندهان نظامی مطیع او، مجمع تشخیص مصلحت و رئیس آن، «فقه‌های شورای نگهبان» برگزیده «رهبر»، گردانندگان قوه قضائیه و ... آیا ائتلاف بزرگ «عقل‌گرایان معتدل» بدون این نهادهای خشونت و جنایت تشکیل میشود و یا با شرکت آنها؟ پاسخ روشن است. نه فقط با شرکت آنها، بلکه با سلطه آنها بر ائتلاف. در این صورت با توجه به اینکه عامل اصلی خشونت و نابسامانی همین نهادهای جنایت و خیانت‌اند، موضع کنار گذاشتن «تندروها» ی جناح راست (حتی با این فرصت که برای عومفریبی چند نفر از عناصر بسیار منفور پاکسازی شوند) موضوعی بی‌محتوا و بی‌معنا است و در عمل نیز همواره نشان داده شده است. در تمام دورانی که بخش‌هایی از جناح راست در شیپور «کنار گذاشتن تندروها» میدمیدند، هیچ کس حتی شیرترین افراد جبهه راست کنار گذاشته نشدند و در عوض عناصر مقاوم و «مزانج» دوم خرداد پی در پی تحویل شکنجه‌گران و زندانبانان نظام شدند و در همان زمانی که «وفاق ملی» را فریاد کردند، روزنامه جبهه مشارکت، یعنی فراکسیون اکثریت مجلس توقیف شد. ما گر نتلاف بزرگ به گونه‌ای که تبلیغ میشود بی‌معنا است، تلاش برای ایجاد ائتلاف‌ها و اتحادهای جدید میان گروه‌بندی‌های حاکم امری واقعی و معنادار است.

جمهوری اسلامی در محاصره بحران و مشکلات متعدد داخلی و خارجی، شش میلیون بیکار و افزایش سالانه آن، معضل تورم، فقر، معیشت مردم، اقتصاد نابسامان، نارضایتی عمومی و رشد فزاینده جنبش‌های اعتراضی، مطالباتی و آزادیخواهانه مردم در داخل و مشکلات مناسبت با خارج، احتمال حمله آمریکا به عراق و پیامدهای آن برای ایران و منطقه قرار دارد. افزون بر این پایه‌های رژیم در میان نیروهای خودی، در میان روحانیون، مراجع دینی، بدنه نیروهای نظامی و سپاه پاسداران هر روز بیشتر فرو میریزد. اختلافات و کشمکش‌های درونی گروه‌های حاکم شدت یافته است.

گردانندگان جمهوری اسلامی در زیر فشار این شرائط در تکاپوی یافتن راه حل برای تداوم حاکمیت خویش‌اند. موضوع اتحادها و ائتلاف‌های جدید در واقع تقلهائی در این راستا است. پس از ضربه اخیر به اصلاح‌طلبان و عقب‌نشینی و مواضع جدید آنها موضوع ائتلاف زمینه مساعدتری یافته است و تلاش این است که بخش‌هایی از اصلاح-طلبان را به این ائتلاف بکشانند. طبیعی است که با توجه به رقابت‌ها و گروه‌بندی‌های درون حاکمیت و درون جناح‌های راست ترکیب‌های گوناگونی از ائتلاف طرح و دنبال میشود.

آنچه مسلم است تقله‌های نامبرده چیزی جز خشت بر آب زدن و تقله‌های واپسین نیست. بحران نظام بحرانی ساختاری و حاکمیت، خود عامل بحران و بن‌بست است. گروه‌های مسلط بر جمهوری اسلامی قسماً یا تماماً اگر توانا به حل مشکلی بودند، تا کنون میتوانستند گامی هر چند کوچک در این راه بردارند. واقعیت این است که رژیم قادر نیست برای هیچ یک از مشکلات بزرگ موجود راه حلی ارائه دهد. این امر

فرا دست وظیفه‌های خود هستند ولی التزام آور بودن وظیفه‌ها درک نا شدنی است. اگر قرار باشد که دو بُعد وظیفه‌ی خود پذیرفته و زنده‌ای را دریافت دارد که سزاوار است، در این صورت نه دو سوگیری زندگی اجتماعی و نه ظرفیت‌های اجتماعی خلاق افراد باید یکی به قیمت دیگری مورد تأکید قرار گیرد.

هنگامی که شخصی تصمیمی می‌گیرد «این آن چیزی است که باید انجام دهم» - و این کار معمولاً موضوعی است بسیار پیچیده‌تر از مثال‌های «پیش پا افتاده‌ای» که پیش از این ذکر آن‌ها رفت - چنان تصمیمی می‌تواند زمینه‌ای باشد برای برداشتن گام دیگری. آن شخص ممکن است اکنون دلیل بهتری داشته باشد برای آن که وظیفه‌ی انجام دادن آن عمل را بپذیرد. هدف از برداشتن این گام بعدی، و بخشی از اهمیت پراتیک وظیفه‌ی خود پذیرفته، این است که این گام فرد را فرا سوی قضاوت شخصی به اعلام «آشکار» تعهدی در انجام عمل معینی می‌برد. فقط وقتی وظیفه‌ای ایجاد شود شخص به طور آشکار متعهد شده است. شاید این جنبه از وظیفه است که موجب هم‌گون سازی «باید» و «وظیفه» می‌شود؛ فرد از طریق پذیرفتن تعهدی آشکار خود را به طور مستقیم در برابر قضاوت اخلاقی، و شاید سانسور، دیگران قرار می‌دهد. کار برد گسترده‌ای از «وظیفه» عبارت است از گونه‌ای از تأکید بر خطیر بودن اخلاقی و اهمیت نوع مشخصی از عمل. به هر صورت، باید بر این امر تأکید و رزید که تعهد به لحاظ ایجاد مناسباتی نو پدید می‌آید. مناسبات وظیفه مندان به شبکه‌ای از معانی اعتباری میان افراد و قواعد تثبیت شده در زندگی اجتماعی وابسته است و از آن‌ها برمی‌خیزد، ولی همچنین از آن‌ها فراتر می‌رود. افراد به طور کامل در قواعد معانی و بایدها غرق نمی‌شوند، بلکه همچنین ما فوق آن‌ها قرار دارند و از آن‌ها به عنوان پایه‌ای برای سنجیدن، برگزیدن و عمل کردن استفاده می‌کنند و مناسبات اجتماعی‌شان را می‌آفرینند و تغییر می‌دهند. آدمیان در برابر مناسباتی که آفریده‌اند تعهد داشته و مسؤول‌اند. ولی آنان همچنین قادرند اعمال گذشته‌ی خود را ارزیابی کنند و در تصحیح پی آمدهای ناخواسته و پیش بینی نشده بکوشند؛ به این دلیل است که گفتن «من وظیفه‌ای دارم ولی (اکنون) متوجه شده‌ام که نباید آن را برآورم» کاملاً قابل فهم است.

پایدار ماندگی فرد گرایسی انتزاعی در تئوری‌های لیبرالی و لیبرال دمکراتیک می‌تواند تا اندازه‌ای از طریق وجود این آگاهی اخلاقی و اجتماعی و استعداد باز نگری انتقادی توضیح داده شود. آگاهی و استعدادی که ما را توانا می‌سازد تا داوطلبانه وظیفه‌ای را بپذیریم همچنین آگاهی و استعدادی است که ما را توانا می‌سازد تا جنبه‌ای از این فریند را برجسته کنیم و تصور کنیم که فردی می‌تواند به صور کامل از مناسبات اجتماعی‌اش جدا و برگزیده شود. چون ما در عین حال هم مافوق وظیفه‌مان قرار داریم و هم در برابر آن متعهد هستیم، می‌توانیم «مشکل» کلی پیمان بستن را مطرح سازیم. در زمان تصمیم گرفتن که آیا باید وظیفه‌ای را بپذیریم، هر فردی، در رابطه با آن تصمیم معین، در همان موقعیتی قرار دارد که به فرد انتزاعی نسبت داده شد: فرد وظیفه‌ای ندارد و هنوز تحت هیچ فشاری قرار ندارد. ولی این موقعیت، موقعیتی است که گویی فرد در موقعیت فرد انتزاعی قرار دارد. فقط هنگامی که تصمیم معینی از «زمینه‌ای» که پراتیک اجتماعی پیمان بستن فراهم می‌آورد منتزع می‌شود، و به عنوان وضعیتی «طبیعی» عمومیت می‌یابد، «مسأله‌ی» پیمان بستن بروز می‌کند. در این صورت تفوق افراد بر وظایف‌شان برتر به نظر می‌آید و این واقعیت که آنان بدان‌ها مقید می‌گردند چون معمای لاینحل می‌نمایند.

به دلیل جایگاه مرکزی آزادی و برابری فرد در تئوری لیبرالی و سوسه‌ی بزرگی برای چنان تعمیمی وجود دارد، و همچنین وسوسه‌ای برای حل مسائلی که از آن و از طریق برهان مفهومی ناشی می‌شود ولی، این امر مانع رفتن یگراست از ماهی تابه به آتش است. اگر همچنین نتوان «باید» را از «وظیفه» متمایز کرد، «مسأله‌ی» پیمان بستن به بهای دیالکتیک پیچیده‌ی افراد و مناسبات اجتماعی آن و ظرفیت‌های آزاد و خلاق اجتماعی و سیاسی افراد حل خواهد شد. هر آینه بخواهیم به درکی از ارزش پراتیک وظیفه‌ی خود پذیرفته دست باییم باید راهی دشوار و مخاطره آمیز میان این دو بدیل کوبیده شود.

امریکا و غرب را با واقعیتی پایان یافته مواجه سازد. منافع کمپانی‌های نفتی ایجاب می‌کند که از تمرکز منابع نفتی خلیج فارس در دست صدام جلوگیری شود و بر اساس همین «ضرورت» جورج بوش پدر ائتلاف جهانی کویت را رهبری کرد و با موفقیت پیش برد. محاصره اقتصادی عراق که به تصویب سازمان ملل متحد رسید، سبب شد تا نفت عراق در بازار جهانی اهمیت خود را از دست دهد و در کنترل سازمان ملل قرار گیرد تا بخش بزرگی از درآمد آن بعنوان «تاوان جنگی» در اختیار امریکا و متحدینش قرار گیرد.

بوش پسر، پس از آنکه توانست با رای دادگاه به ریاست جمهوری دست یابد، در رابطه با منافع شرکت‌های نفتی به بحران عراق دامن زد و توانست بهای نفت را در بازار جهانی افزایش دهد. حادثه ۱۱ سپتامبر نیز به این روند شدت بخشید بطوری که بهای نفت از مرز ۳۰ دلار نیز تجاوز کرد. هدف شرکت‌های نفتی و دیپلماسی دیوانسالاری بوش این است که بتوانند به منابع نفتی عراق که دومین منابع بزرگ نفتی جهان است، دست یابند. کنترل نفت عراق توسط کمپانی‌های نفتی امریکا سبب خواهد شد تا آنها بتوانند برای بازار جهانی نفت برنامه‌ای دراز مدت را در رابطه با نیازها و منافع بلاواسطه خویش تدارک بینند و از وابستگی این بازار به روسیه و ایران و دیگر کشورهایی که می‌توانند در روند رشد اقتصادی امریکا اختلال ایجاد کنند، بکاهند.

باین ترتیب امپریالیسم امریکا چهره کریه خود را با طرح دکترین بوش پسر نمایان می‌سازد. بر اساس این دکترین امپریالیسم امریکا حق خود میدانند برای از میان برداشتن «خطرات احتمالی» به کشورهای که «یاعی» نامیده میشوند و می‌توانند امنیت این ابرقدرت را «تهدید» نمایند. حمله کند، حکومت‌های بومی را سرنگون سازد و سرنویشت ملت‌ها را تعیین کند. به عبارت دیگر امپریالیسم امریکا قانون جنگل و «یاسای» چنگیز را بر روابط بین‌المللی حاکم ساخته است که بر مبنای آن حق به کشوری تعلق دارد که نیرومند است و برای آنکه بتواند همچنان نیرومند بماند، حق خود میداند که بسروکوب کشورهای پیراورد که حاضر به تبعیت از اراده و خواست‌های او نیستند و روزی می‌توانند موی دماغش گردند.

بر اساس چنین سیاستی سازمان ملل متحد به مثابه سازمانی جهانی، نهادی که باید روابط کشورها و ملت‌ها را بر مبنای حقوق بین‌الملل تأمین کند، به ابزار سیاسی امریکا بدل میشود تا جانی که بوش و بلیر مطرح می‌سازند برای تأمین «صلح جهانی» نیازی به مصوبه سازمان ملل در رابطه با عراق نیست و بلکه آنها حق مشروع خویش میدانند که برای خلع سلاح صدام حسین به عراق حمله کنند.

روابط نوینی که دیوانسالاری بوش در پی تحمیل آن به جهان است، رابطه‌ای یکجانبه است. در یکسو امریکا و متحدینش حق خویش میدانند بنام «صلح» هر گونه سلاح‌های کشتار جمعی را در اختیار خود داشته باشند تا بتوانند برتری نظامی خود را بر دیگر کشورهای جهان حفظ کنند. در سوی دیگر کشورهایی قرار می‌گیرند که بنام «صلح» باید از دستیابی به چنین سلاح‌هایی چشم‌پوشی کنند. این است منطق امپریالیسم امریکا که میخواهد سلطه خود را بر جهان تحمیل کند.

مسأله وظیفه سیاسی ...

ولی به جای پارادکس گونه بودن، این موضوع، برای درک ما از وظیفه و تمام آنچه بر ظرفیت قضاوت و عمل افراد دلالت دارد، نقشی مرکزی دارد. پارادکس واقعی این است که اگر «باید» و «وظیفه» از یکدیگر متمایز نشوند، فقط دو بدیل alternative برای ما باقی می‌ماند، که هر دوی آن‌ها، هر یک به گونه‌ای متفاوت، خواست آن را دارد که افراد را از پراتیک اجتماعی آنان جدا شوند. از یک سو، کار برد «وظیفه‌ی سیاسی» در برهان مفهومی انتخاب فرد را به پذیرفتن یا به رسمیت شناختن «بایدها» و «قاعده‌ها» یعنی «وظیفه‌هایی» تقلیل می‌دهد که به صور مستقل وجود دارد؛ افراد ملزم‌اند، ولی «وظیفه‌ها» یشدن را خود ایجاد نمی‌کنند. از سوی دیگر، فردگرایی انتزاعی نظر خود را روی ظرفیت افراد در ایجاد «وظیفه‌ها» متمرکز می‌کند، وی ناتوان است درباره‌ی قاعده‌ها و بایدها چیزی بگوید. افراد،

خواهد کرد. به سه، می‌توانیم معتقدانه صیقل داشته باشیم که همان عور که از ب، تصور داریم، وی هر جا که لازم است وظیفی را چیدرد و نجام دهد بدان گونه که از و نتصارت دیگری نیز داریم، فقط مشروط بر این که از ب، این تصور را نداشته باشیم که بر مبنای «اخلاق طبیعی» فرد مالکیت صلب انتزاعی عمل می‌کند. هر آینه، ب، همواره و فقط بر مبنای منافع شخصی خود قضاوت می‌کند، در این صورت بری، ب، هیچ دینی وجود ندارد ت بر بی بور باشد که اشخاص محروح را همیشه باید کمک کرد، یا بی که موقع معینی وجود دارد که باید وظیفی را پذیرفت. بک ره در بیان این نکته این است که، ب، به عنوان فرد انتزعی، همواره شخص از همه چیز آزاد free-rider است. فقط اگر به وضعی خود پذیرفته از دیدگاه مفهومی فرد غیر انتزعی نگریسته شود، می‌توان فهمید که چرا فرد در واقعیت همیشه به گونه‌ای خود سرانه و خود نگر عمل می‌کنند و چرا «رضایت» ضرورت به معنای بولاهوسی نیست و چرا وضعی خود پذیرفته مسانی را که ذاتاً حل ن پذیرند به وجود نمی‌ورد.

برای درک وظیفی خود پذیرفته به عنوان پراتیکی اجتماعی باید از فرد گرایی انتزاعی فاصله گرفت و چنان که پیشتر گفته، همچنین لازم است که همیت تربیت اخلاقی و اجتماعی را در مرکز توجه قرار داد. بحسب ضروری این تربیت، هم بری بزرگسالان و هم بری کودکان، آموزش دیدن درباره‌ی وضع حوی است که در آن وظیفی را باید پذیرفت یا نپذیرفت، و آموزش دیدن درباره‌ی محتوی درست و سبب است؛ چیزهایی وجود دارد که شخص نباید خود را به آنها معوصف سازد، ب، خواهد موخت که اگر فردی محروح شده به صورتی چه باید کرده و هر چند این موضوع هر تردیدی را در رفتار، ب، از بین نمی‌برد، وی روشن می‌سازد که چرا منطقی است از ب، تصور داشت که اگر چه به همیشه به عنوان قهرمان بیکاری (a splendid Samaritan)، وی به حداقل شایستگی عمل حدیج - این همه، باید فزوده شده که حدیج حدیج که مرادمان در آن چون بیکاری، حداقل شایستگی عمل می‌کنند، و حدیج خودی که بان هر جا که لازم است در عمل وظیفی را می‌پذیرند، به شکر و سرشت نهادی بستگی دارد که فرد در آن‌ها متغیلا عمل می‌کنند، به حد و حدودی بستگی دارد که مرادمان به عمل کردن در چنین رهی تشویق می‌شوند. در بالا حاضر نشان ساخته که هو داری گسترده را فرد گرایی انتزعی تا حدی از بین واقعیت ناشی می‌شود که در چار چوب نهادهای بیرون دمکراتیک، به ویژه تولید سرمایه داری، از فرد تصور می‌رود که بر اساس سود حویسی شخصی عمل کنند، بیسبب، در حواهایی با همبست نسبی در زندگی‌شان، به فرد می‌بخت می‌شود که به نحوای عمل کنند که غلبه کمک رسانی متقابل و گذشت و تعاون سازگار است.

پیش از پرداختن به مسأله‌ی وظیفی سیاسی یاد آوری یک نکته‌ی دیگر مناسب است. مسأله‌ی خود سرانگی هنگامی به شدت خود را نشان می‌دهد که فرد مورد سؤال مرد باشد. این مورد به گونه‌ای گسترده وجود دارد، که مردان و زنان «به صورتی طبیعی» سرشت‌های متفاوتی دارند. «فرد» در تنوری بیرون و بیرون دمکراتیک معمولاً، هر چند عقب به عور صمندی، مرد تلقی می‌شود، زیر «اخلاقیات طبیعی» که به آن نسبت داده می‌شود مانند اخلاقیات مرد که در بازار مشغول داد و ستد است، مالکیت طلبانه نیست. این عقیده وجود داشته، و هنوز نیز وجود دارد، که نگیزه‌ی زنانه بر پایه‌ی محبت، نوع دوستی و از خود گذشتگی قرار دارد، خصوصیتی ضروری برای شخصی که نقش «صعیبی» اجتماعی آن‌ها پرورش و نگهداری در چار چوب خانواده است. در «پیشگفتار» توجه را به مشکل وظیفی سیاسی تفاضلی differential که ادعای «صعیبی» بود سرشت غیر سیاسی زن پایه می‌ورد، جنب کردم وی ضغنه امیز این است که، بیشتر جنبه‌های «اخلاقیات طبیعی» که به زنان نسبت داده می‌شود بری اشتغال به پراتیک اجتماعی وظیفی خود پذیرفته مناسب‌تر است تا فرد گرایی انتزعی بیرونی مرد مالکیت صلب مشارکت در پراتیک اجتماعی پیمان بستن بر پایه‌ی این فرض ستور است که فرد - متعلق به هر دو جنس - تا اندازه‌ی ر متعادل در نهی‌شدن برخوردارند و به سطحش عمد خود توان هستند. به خود گاهی ی انتقادی جنبه‌ی دیگری است در پاره‌ی عمل اجتماعی و

در فصل اول به این بحث پرداخته که آرمان خود خواستگی تنوریسی‌های بیرون دمکرات وظیفی سیاسی، بدان گونه که در نگاه نخست تصور می‌شود از صمیم قلب پذیرفته نشده است. یک دلیل بری این موضوع این بود است که خود خواستگی بیرونی بنیادی تا پذیر از آن کی حتمی عرصه می‌کند، به ویژه در حوزه‌ی سیاسی پرستش زیر بر مبنای می‌سازد چرا می‌توان از فرد انتظار داشت که هنگامی که بری - آن مناسب است وظیفی را نپذیرد؟ به نظر می‌رسد که هیچ چیزی وجود ندارد که فرد را باز دارد تا فقط از روی فانتزی و هو و هموس به صورت دلخواه وظیفی را برگزیند و بپذیرد، یا از این کار خود دری و زرد. اینسان چشمه نشان زندگی اجتماعی منظم در معرض محدوده قرار می‌گیرد. بر خلاف «مسأله‌ی» پیمان بستن، مسأله‌ی است حقیقی، چرا که نا معومی‌هایی را که همواره هر عمل ادسی است باز می‌تاید. وی، این موضوع به جای خود، این مورد نیز باقی می‌ماند که از دیدگاه فرد گرایی انتزاعی این مسأله غیر قابل حل می‌نماید، و در برابر هر تغییر اجتماعی - سیاسی با هدف به وجود آوردن دمکراسی خود گردان مشارکتی مانعی اساسی قرار می‌دهد.

فرد بر بی، از دیدگاه فرد گرایی انتزعی نه فقط وضعی سیاسی خود پذیرفته در عمل غیر واقع بینانه به نظر می‌نماید، بلکه کلیت پراتیک وضعی مورد سؤال قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد بر مشکلات بیشتر فزوده خواهد شد هر یکه حصه تمیزی میان «باید» و «وظیفه» کشیده شود یا هر یکه بر رضایت افراد بر وظیفه‌شان تأکید شود، چون رضایت مری بسیار صریف و بی‌ثبات می‌نماید چنین می‌نماید که زندگی اجتماعی بر پایه‌ی بی بسیار ستوارتر قرار خواهد داشت هر یکه سردر بین گمان باشد که وظیفی در، صرف نظر از این که آن‌ها در وضعی پذیرفته باشند یا نه، ر با نموده، چنین می‌نماید که این مسأله در Political Obligation مشهور فلاسفه Flatman است. همد می‌کند که بررسی این مورد می‌پردازد، که شخص، ب، که محروح شده است از شخص، ب، تقاضا می‌کند، که مولانسی را خیر کند. بر این نظر است که «نه مشروعبت تقاضی، ب، و نه وظیفی، ب، در ر با جنبه و زدن تقاضا به رضایت، ب، بستگی دارد». این فوهمون بنیادی نکتی را روشن می‌سازد که من پیشتر درباره‌ی کرد برد سینه را «رضایت» به هنگام بررسی وضعی سیاسی و رضی آن - مسترد قرار داد «باید» و «وظیفه»، خاطر نشان ساخته، من به غریب بود بحث درباره‌ی «مشروع بودن» تقاضی شخص محروح کردی خواهد داشت؛ نکته‌ی مهم این است که شاره به سی ربه بودن رضایت، ب، در این مفهوم، فور شکر می‌سازد که، ب، «وظیفه» ای دارد، صرف نظر از هر آنچه، ب، انجام دهد. به هر حال، ما ممکن است همواره در این مورد به هم توافق داشته باشیم که در چنین وضعیتی، ب، باید مولانسی را خیر کند و می‌توانیم توافق کنیم که خود دری، ب، را قدام به چنین کاری متزجر کننده است، گر این درست است، پس و به رستی سزور و سرزنش است. همچنین می‌توان بر سر این موضوع توافق داشت که رفتار، ب، حصی است بزرگتر هر یکه، تقاضای، الف، را پذیرفته باشد ما مولانسی را خیر نکرده باشد (اگر، ب، نپذیرفته بود شاید کسی دیگری آمیونس را خیر می‌کرد...). ز آن جا که این راه‌های کاملاً پذیرفتنی در گفتگو درباره‌ی تقاضا وجود دارد، چنین می‌نماید که تنها دلیل برای اشاره کردن به «رضایت» و «وظیفه» صیقل یافتن است از این که، ب، آن گونه که باید عمل خواهد کرد. گر رضایت، ب، سی ربه است و می‌توان گفت، ب، وظیفه‌ای دارد، پس ظاهر می‌توانیم صیقل بیشتری به رفتار، ب، داشته باشیم.

این موضوع به صورت مسه حیالی (illusory) است. حتا اگر وظیفه مستتر از عمل ادسی وجود می‌داشت و حتا اگر رضایت هرگز در مفهوم وضعی ذکر نمی‌شد، این امر نافی این امکان نیست که، ب این وجود، ب، وضعی‌اش را نجام نهد، به دلیل کاستی‌های اخلاقی طبیعی ادسی. مانند سستی ارده، یا به این دلیل که، ب، شخصی است که از رنج بردن دیگران یا از رنج دادن دیگران لذت می‌برد، چه «باید» و «وظیفه» از یکدیگر متمیز شوند یا نشوند، یا رضایت مورد تأکید قرار بگیرد، صمندی وجود خواهد داشت که، ب، بدان گونه که باید، عمل

می دهد، اظهار می دارد که اعمال آتوریت به توسط رؤسای قبایل «رضایت دادنی مبتنی بر عادت، یا اگر مایل آید آن را بدین گونه بنامید، رضایت دادنی داوطلبانه... در میان مردم به وجود می آورد». چنان که نشان خواهیم داد لاک Locke به گونه‌های بسیار مشابه برهان می آورد ولی این ادعا که می توان گفت افراد به وظیفه‌ی سیاسی‌شان به طور ضمنی رضایت می دهند و آن‌ها را می پذیرند، به این دلیل که بنا بر عادت، زندگی‌شان را به گونه‌ای معین می گذرانند، به معنای گسترش دادن خود خواستگی فرضی به منتها درجه‌ی حدود آن است. معمولاً منظور از سخن گفتن درباره‌ی «عادت» این است که آن را با کارهایی که پس از تأمل و بررسی آگاهانه انجام می گیرند در تقابل قرار داد. شخصی شاید دانسته بخواند از روی عادت به گونه‌ای معین عمل کند، ولی آن عمل را نمی توان عادت شمرد مگر آن که شخص درباره‌ی آن دیگر نیاندیشد و آن امر موضوعی برای تصمیم گیری نباشد. افزون بر این، گسترش دادن خود خواستگی فرضی تا بدان حد که عادت را نیز در برگیرد، به معنای پیش کشیدن پرسش‌هایی، به صورتی به ویژه حاد، درباره‌ی تعبیر فرد از اعمال خویش خواهد بود.

سودمند خواهد بود تا در این جا درباره‌ی مفهوم تکلیف duty نکاتی چند را ذکر نماییم. مانند «باید»، «تکلیف» اغلب به گونه‌ای بکار می رود که گویی همان معنای «وظیفه» obligation را دارد، و اغلب با همان پیامدها، برهان‌ها و ابراز نظرهای رسمی درباره‌ی تکلیف نیز برای «فراهم آوردن اطاعت کردن بدون داشتن احساسی از تحمل شدنگی» بسیار سودمند است و مانند برهان درباره‌ی عادت و پذیرش بدون تأمل **وضع موجود**، این برداشت را در شهروندان تقویت می کند که به قواعد و نهادهای دمکراسی لیبرال چون ویژگی‌های طبیعی جهان، مستقل از داوری و عمل خودشان بنگرند. تکلیف، به عمل فرد وابسته نیست؛ این تصور کلی از «جایگاه من و تکالیف‌اش» به بهترین وجهی چکیده‌ی اندیشه‌ی «تکلیف» را بیان می دارد. شخص در جایی مشغول به کار می شود و بنا بر این، بایستی تکالیفی را که با آن همراه است بپذیرد و معین نماید. انجام تکالیف «بر نظر خاص یا تصمیم این یا آن فرد متکی نیست».

ممکن است علیه این نظر، برهان آورده شود که مروزه در دمکراسی‌های لیبرال ما خود می توانیم جایگاه‌مان را انتخاب کنیم، و از این رو می توان گفت که تکالیف‌مان را خود انتخاب می کنیم (هر چند غریب خواهد بود اگر بگوییم عادات‌مان را خود انتخاب می کنیم). درست‌ترین این انتخاب چندان بدیهی نیست، به ویژه هنگامی که برخی از اشخاص را، به طور قابل ملاحظه زنان، به مثابه اشخاصی که به گونه‌ای «طبیعی» برای کار در جایگاه‌های معینی مناسباند، در نظر وریم. ولی حتماً اگر این نکته را بپذیریم، این امر پرسش‌های بسیار مهمی درباره‌ی تکلیف را مطرح می سازد. این امر دلالت دارد بر این که، اگر ما می توانیم جایگاه‌مان را خود برگزینیم، پس دیگر درباره‌ی قواعدی که جایگاه را تشکیل می دهد و تکالیف آن را معین می سازد چیزی بری گفتن وجود ندارد. همین که گزینش انجام گرفت، قواعد (تکلیف)، و شیوه‌ی رسیدن به آن‌ها، باید پذیرفته شود. این امر بدان معناست که به قواعدی که بر اقتصاد و نهادهای دیگر حاکم است چنان برخورد کنیم که گویی آن‌ها همانند قاعده‌ای است که پراتیک اجتماعی قوب دادن ر تشکیل می دهد. این امر ما را به دلیل مهم دیگری رهنمون می شود، این که چرا، علی رغم بحث‌هایی که اخیراً در میان فیسوفان اخلاق و سیاست درباره‌ی مفهوم «قواعد» و «پراتیک اجتماعی» (تا اندازه‌ی زیادی تحت تأثیر کار وی گنشتاین Wittgenstein) انجام گرفته، در برهان برای وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک پیشرفت کمی صورت گرفته است.

معمولاً این برهان‌ها بر اساس این فرض قرار دارد، که قواعدی که بر زندگی اجتماعی حاکم است همگی وضعی همانند دارند، و این که برخورد به مناسبات افراد با این قواعد می تواند به گونه‌ای همسان انجام پذیرد. برای نمونه، رالز Rawls این موضوع را به گونه‌ای آشکار بیان کرده است. وی استدلال می کند که «قواعد پیمان بستن» که تشکیل دهنده‌ی پراتیک پیمان بستن است، «با قواعد و قوانین حقوقی و قواعد بازی در یک تراز» قرار دارد. پیامد این دیدگاه این است که پرسش‌ها و ترویدها درباره‌ی هر قاعده‌ای یا همگی به طور یکسان معتبر و معنی‌دار

اخلاقی. افراد می آموزند تا به گونه‌ای انتقادی در اعمال خود و همچنین قواعد و اصولی که به پراتیک اجتماعی آنان و نهادهای دمکراسی لیبرالی نظم می بخشد، بنگرند. توانایی اخیر است که طرح پرسش‌هایی را درباره‌ی ماهیت الزام آورانه‌ی اصل درست پیمانی ممکن می سازد، و اگر قرار است پراتیک سیاسی دمکراتیکی ایجاد شود که در آن شهروندان بتوانند قواعدی را که بر زندگی اجتماعی و سیاسی آنان حاکم است تعیین کنند، مورد انتقاد قرار دهند و عوض کنند، توانایی‌ای است که باید بیشتر رشد داده شود. هر چند تئورسین‌های علوم سیاسی توانایی افراد را در طرح پرسش‌های رادیکال و انتقادی درباره‌ی درست پیمانی تجلیل می کنند، در رابطه با قواعد دیگر برخوردی به کلی متفاوت دارند - باید هم داشته باشند، با توجه به فرض اساسی آنان که وظیفه‌ی سیاسی را در دولت لیبرال دمکراتیک موضوعی بدون اشکال می دانند. آنان همچنین می پندارند که، حتی اگر این امکان برای مردم وجود داشته باشد که شرایط لازم را برای توانایی‌های سیاسی در خود شکوفا سازند، کار برد آن توانایی‌ها عملی نخواهد بود. این بدان معناست که زندگی سیاسی در معرض هوا و هوس و گزینش و امتناع خود سرانه قرار داد و بدینسان باید بدیختی را طلبید. برای مثال، فلاثمن Flathman، که در تحلیل خود از «وظیفه»، بر ضرورت تعمق انتقادی افراد درباره‌ی اعمال خویش و وجود دلایل منطقی برای پذیرفتن وظایف تأکید می ورزد، همچنین می گوید

«استمرار یا استمرار یافتن جامعه‌ای با ثبات بسیار مشکل می بود، هر آینه فرمانبری از قواعد می توانست بر زمینه‌های عقلایی که بر آن تأکید ورزیدیم استوار باشد. عادت، انگیزه impulse پذیرفتن بدون تعمق وضعیت موجود... همگی در خدمت این امر قرار دارند که شرایط فرمانبری را فراهم آورند، بدون آن که احساسی از تحمل شدنگی داشته باشند...»

تردید کمی وجود دارد که تمامی این عوامل به توضیح این امر کمک می کنند که چرا مردم از انواع و اقسام احکام در دمکراسی‌های لیبرال پیروی می کنند. آنان شاید این احساس را داشته باشند یا نداشته باشند که احکام بر آنان تحمیل شده است. ولی هر آینه بحث درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک باشد این موضوع پرسش مناسبی نیست. نویسندگان معاصر، به خاطر برخورد غیر انتقادی‌شان به دولت لیبرال دمکراتیک، گرایش بیشتری دارند که به احساس ذهنی افراد بپردازند تا به این پرسش که آیا به آنان در واقعیت احکام تحمیل می شود. ولی اگر افراد آزادند و برابر، پرسش اخیر است که بنیادی است. هیچ توجیهی برای تحمیل «وظایف» بر افراد آزاد و برابر نمی تواند وجود داشته باشد، و همچنین برای این امر که شخص دیگری بری آنان درباره‌ی قواعدی که پراتیک اجتماعی و سیاسی آنان را تنظیم می کند، تصمیم بگیرد. مناسبات مبتنی بر وظیفه‌ی سیاسی و قواعدی که سازنده این مناسبات است و از آن‌ها ناشی می شود، بایستی از طریق تعهد داوطلبانه‌ی کسانی که در آن درگیرند آزادانه ایجاد شود و استمرار یابد. به طور قطع، وقتی وظیفه‌ی سیاسی خود پذیرفته باشد، بعید است که افراد احساس کنند که چیزی بر آنان تحمیل شده است. ولی، این جنبه‌ی ذهنی در رابطه با این واقعیت که در حقیقت بر آنان چیزی تحمیل شده است فرعی است و از اهمیت بسیار کمتری برخوردار است. تحویل reduction خود خواستگی لیبرالی به امری از احساس ذهنی، بدون در نظر گرفتن پایه‌ی آن احساس، خود خواستگی فرضی را تشویق می کند. اگر واقعیت مربوط به این موضوع باشد که شهروندان در دولت لیبرال دمکراتیک به هیچ وجه احساس تحمیل شدنگی ندارند یا نمود آشکاری از چنین احساسی وجود ندارد، در این صورت می توان گامی فراتر رفت و از جنبه‌های گوناگون عمل متقابل سیاسی و اجتماعی، درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی استنتاج‌هایی کرد.

اگر این باور وجود داشته باشد که سنجش قواعد و تعهد داوطلبانه در برابر آن‌ها، اساسی عملی برای زندگی سیاسی نیست، و باید بر عادت یا پذیرفتن بدون تأمل **وضع موجود status quo** تکیه کرد، جای کمی برای وظیفه‌ی خود پذیرفته در حوزه‌ی سیاسی می ماند. عادت را اغلب این گونه عرضه می دارند که گویی به معنای رضایت دادن داوطلبانه یا رضایت دادن ضمنی به آتوریت است. از باب مثال، هیووم Hume موقعی که درباره‌ی منشاء دولت «در صحراها و جنگل‌ها» نظر

ست یا به طور یکسان - معتبر و بی معنی. این که پرستش‌ها و تردیدها دربره‌ی «قاعده‌ی پیمان بستن» است یا دربره‌ی قواعد تشکیل دهنده‌ی نهادهای دولت بیرون دمکراتیک، تفاوتی نمی‌کند. تئوریسین‌های علوم سیاسی به تمایز نگذاشتن همین انواع گوناگون قواعد و میدان ابعاد متفاوت زندگی اجتماعی، سری خود در آوردن برهان برای مسأله‌ی وغنیه‌ی سیاسی چیز به کار گرفتن بی‌گناه و کاست برهان‌هایی که برای پیمان بستن می‌ورند، دلیل دیگری باقی نمی‌گذرند. اگر استدلال شود که طرح این سؤال که یا پیمان بستن واقعاً الزام آور است عارضه‌ای است ز سرردگی مفهومی، همچنین استدلال خواهد شد که طرح این سؤال که یا وظیفه‌ای توجیه پذیر در دولت لیبرال دمکراتیک وجود دارد از همان سرردگی بر می‌خیزد، و این که مسأله‌ی وظیفه‌ی سیاسی می‌تواند دقیقاً همان شیوه‌ی «مسأله‌ی» پیمان بستن حل شود. شق دیگر این است که اگر دشت تردید دربره‌ی پیمان بستن درست باشد، در پس مسوویت همچنین به نظر می‌آید که خود حواسگی در زندگی سیاسی - به آسانی است تحقق ناپذیر. پس می‌توان به این نتیجه گیری تأریست فلسفی رسید که آزادی و برابری فرد، ضرورتاً با آتوریته‌ی سیاسی و وصیفه‌ی سیاسی ن سازگار است.

سری درک سرشت و گستره‌ی وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک، ضروری است میدان قواعدی، مانند قاعده‌ی درست پیمانی، که سزنده‌ی خود زندگی اجتماعی است، و قواعدی که برای نهادهای اجتماعی و سیاسی لازم است. که به روی تغییر و تعدیل به گونه‌ای سازند که به روی پیمان بستن باز نیست، تمایز قایل شویم. در واقع تصور وجود رندگی اجتماعی بدون قواعدی که سزنده‌ی پیمان بستن است ممکن نیست. ولی تصور آن بدون قواعدی که بر نهادهای دولت بیرون دمکراتیک حاکم است، قابل تصور است. دلیل این امر در سرشت بنیادی پراتیک پیمان بستن و معنای «زندگی اجتماعی» و پیمدهای آن بری اعتماد و ایمان متقابل نهفته است، که برهان مفهومی دربره‌ی «وظیفه» و «زندگی اجتماعی» را پیش می‌کشد. ولی پذیرفتن این امر که تردید در الزام آور بودن پیمان بستن، نشانی است ز سرردگی مفهومی، به فقهی کار برد زبان و معنای «زندگی اجتماعی»، همچنین به معنای پذیرفتن این موضوع نیست که می‌توان همان برهان بری رد کردن پرستش‌هایی دربره‌ی وظیفه در بقت شکل دیگری ز قواعد به کار برد. اگر درست است که «دلیلی برای این فرض وجود ندارد که پیمان بستن» ضعیفی تر «یا پایه‌ای تر است ز فرمان بردن ز آتوریته»، این موضوع فقط از این نظر درست است که همان تودسی‌های «طبیعی» که بری درگیر شدن در پراتیک پیمان بستن لازم است برای فرمان بردن ز آتوریته نیز لازم است - حداقل، هر یته آتوریته‌ی مورد سؤال، از شکل معینی باشد. گر هر جامعه‌ای هم به پراتیک پیمان بستن و هم به شکلی از آتوریته‌ی سیاسی برای تصمیم گیری دربره‌ی زندگی جمعی اعضایش نیز دارد، اهمیت واژگان «شکلی ز» را نباید ز نظر دور داشت. افراد فقط آن گاه خواهند توانست توانایی‌های انتقادی خود را در رابطه با زندگی سیاسی پروراند که آتوریته‌ی مورد سؤال بر اساس مناسبتی ستور باشد که به طور آرد ایجاد شده و بر پانگاه داشته شود. شکل لیبرال دمکراتیک آتوریته‌ی سیاسی فقط یکی از شکل ممکن است. هر چند این پرستش که یا پیمان بستن الزام آور است بی معنی است، تردید کردن دربره‌ی وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک و طرح پرستش‌هایی دربره‌ی شکل آتوریته در نهادهای دمکراتیک دیگر، سیر با معناست. برای مثال، طرح این سؤال که یا مالکان خصوصی و مسیرن آله از این حق ویژه برخوردارند که در تأسیسات قواعدی ر عمل کنند، یا مورد سؤال قرار دادن اعتبار این بور که در زندگی خندگی فقط شوهر و پدر دارای آتوریته است، به هیچ وجه بی معنا نیست.

پس نظر که زندگی اجتماعی و قواعد تشکیل دهنده‌ی آن همگی از یک پره‌اند، و برخوردارهای دیگر به وظیفه که در این فصل بررسی شد، همگی این گسرویش را روشن می‌سازد که بحث‌های خیر راجع به وصیفه‌ی سیاسی، میان دو انتهای نظری نوسان می‌کند. در یک نته، فرد نتراعی abstract متصور در مرکز توجه قرار دارد، مجهز به «اخلاق طبیعی» صرفاً مالکیت طلب، و مسایل حل ن پذیر خود سرانگی

arbitrariness که بزرگ می‌ساید. در انتهای دیگر چنین می‌نماید که مسایل وظیفه‌ی ز صریح برهان مفهومی حل می‌شود. ولی، ممکن است تحت تأثیر شایه ملاحظت مفهومی قرار گرفت. برهان برخی از تئوریسین‌ها این معنی را القا می‌کند که زندگی اجتماعی چیزی بیش از چینه گندگی - زی زبانی language games نیست. و این که تمامی قواعد اجتماعی همانند قواعدی است که بر کار برد زبان حاکم است. پس دو نته هر دو، چیز نگذری «قواعد» و «بیده‌ها» را تقویت می‌کند که گویا فرد باید آن‌ها را بپذیرند، همان گونه که قواعد کار برد زبان را باید بپذیرند، و این هر دو تحویل مسأله‌ی وظیفه‌ی سیاسی را به پرستی دربره‌ی احساس ذهنی تقویت می‌کند. این امر همچنین شگفت انگیز نیست، چون هر انتها معکوس دیگری است و هیچ یک، مناسبات پیچیده و دیکتیکسی میان افراد و پراتیک آن‌ها و نهادهای قواعد را تصدیق نمی‌کند. انجام این مرکز مشکلی است. ولی، مگر این که نیاز به چنین قدامی درگ شود و مگر این که بری انجام آن کوشی به عمل آید، به وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک همچنان به عنوان امری عاری ز شکاک برخورد خواهد شد، و وظیفه‌ی خود پذیرفته همچنان چون امری که به مشکلات لاینحل می‌نجمد نگریسته خواهد شد.

انبسته یکی از این مشکلات مربوط می‌شود به انجام پذیرندگی پراتیک سیاسی دمکراتیک که در چار چوب آن شهروندان قواعدی را که پراتیک نشان را تنظیم می‌کند می‌سنجند، دربره‌ی آن تصمیم می‌گیرند و خود نسبت به آن متعهد می‌سازند. تا آن زمان که این فرض وجود دارد که بر رابضه‌ی میان فرد و قواعد، «اخلاق صبیعی» مالکیت طلب حاکم است، چنین می‌ساید که مشکلات لاینحل، دمکراسی شترکی ر حاضه خواهد کرد. بیزی به گفتش دارد که نگریستن به مشکلات ز چشم ننداز تئوریک متفاوتی، چشم نندازی که جایگاهی مرکزی به فرایند تربیت اخلاقی، اجتماعی و سیاسی می‌دهد، هیچ مشکلی را به خودی خود حل نمی‌کند. ولی، آغازی است که نشان می‌دهد که دست یافتن به راه حلی ممکن است. که گامی است بزرگ به پیش بری نیشیدن دربره‌ی وظیفه‌ی سیاسی فزون تر یں. همچنین توجه ر به جنبه‌های تجربی مشکلات دربره‌ی وصیفه‌ی خود پذیرفته که در آن دو انتهای برچوردستی ن دیده گرفته می‌شود. جنب می‌نماید: از باب مثال، به این مسأله که فراد چگونه می‌توانند به بهترین وجهی خود را برای پراتیک وظیفه‌ی خود پذیرفته تربیت کنند، تودسی‌های بالفعل و بالقوه‌ی خود را بری دور ندیشی و تصمیم گیری و خود آگاهی انتقادی خود و جمع را در رابضه با حلاقیات اجتماعی پرورش دهند. علی رغم گرایش تئوریسین‌های معاصر در برچوردن به دولت لیبرال دمکراتیک به مثابه خصوصیتی صبیعی ز جهان، نهادهای سیاسی، همان طور که تئوریسین‌های قرار داد اجتماعی بر آن تأکید داشتند، فریده‌ی انسان‌اند. آدمیان می‌بایستی چگونگی شرکت بستن در نهادهای لیبرال دمکراتیک ر می‌مویختند و می‌مویختند که معنای شهروند لیبرال دمکراتیک بودن چیست افرینشی تاریخی که در آن مویختن به کمک جبر و حیویت به چندان کمی نجم گرفته است. اگر آدمیان توانایی آن را دارند، در سصحنی کملاً زمینی، که بی‌مورنه چگونه در پراتیک اجتماعی پیمان بستن شرکت جویند، و در پهنه‌ای گسترده‌تر، توانسته‌اند خود و جهان مفهومی و اجتماعی سیاسی خویش را به دمکراسی لیبرال معاصر دگرگون سازند، پس این نظر که همچنین توانایی آن را دارند که نظم سیاسی دمکراتیکی بر بنیاد وظیفه‌ی خود پذیرفته بنا سازند، چندان خیال بافانه به نظر نمی‌رسد.

ز تئوریسین‌های علوم سیاسی که این چنین تیز هوشی در فورموله کردن توجه‌های خود خواست گونه بری وظیفه‌ی سیاسی از خود بروز می‌دهند، انتظار می‌رفت که با اشتیاق به بررسی آن چنان رشدی توجه مبدول دارند - هر آینه دید کاملاً غیر انتقادی آنان نه دولت لیبرال دمکراتیک وجود نمی‌داشت. پارادکس واقعی در این جست که: تئوریسین‌های علوم سیاسی که بسیار مشتاق و خواهند طرح پرستش‌های کنسی و رادیکال دربره‌ی پیمان بستن، با وجود این، به مورد سؤال قرار دادن قواعدی که سر نهادهای لیبرال دمکراسی حاکم است و همچنین مورد سؤال قرار دادن وجود وصیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک چندان رغبتی ر خود نشن نمی‌دهند.

ادامه دارد

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Sixthyear No. 72

February 2003

کارل پیتمن Carole Pateman

منوچهر صالحی

مسأله‌ی وظیفه سیاسی

نقدی بر تئوری لیبرالی

برگردان به فارسی از مسمود (اسفند افشار)

فصل دوم

«مسأله‌ی» پیمان بستن promising (۲)

درست است که ما در مکالمه‌ی رورمره اغلب «وظیفه» را این گونه به کار می‌بریم. ولی دلیلی بسیار موجه وجود دارد برای تأییر گذاشتن روشن میان «باید» و «وظیفه». این تأییر ضروری است هرآینه محوهم به دو سویگی mutuality و احساس مشرک بودن زندگی اجتماعی communality، و به آزادی فردی، برابری و فردیت اهمیت لازم را ندهیم. تلفیق «باید» با «وظیفه» به طور ضمنی به معنای این است که ایکار کنیم که وظیفه، در مفهوم درست آن، حد اقل به معنای اتحاد آزاد آن، خود بدیده است. برای مثال، این ادعا که ما همیشه وظیفه داریم فرد محرومی را یاری رسانیم، به طور ضمنی به معنای این ادعاست، که ما چس وظیفه‌ای را داریم، صرف نظر از هر عملی که انجام داده باشیم. این مر به معنای این فرض است که وظیفه‌ها مستقل از حرف‌ها و اعمال فرد وجود دارد. از این برداشت از وظیفه، این نتیجه حاصل می‌شود که حد اکثر کاری که فرد می‌تواند بکند پس است که پذیرد، به رسمیت ششمه. رضایت‌بدهنده به وظایفی که از شش وجود دارد (مقایسه کند) تحت رلز در "principle of fidelity". در این صورت وظیفه‌ی خود پذیرفته به منته ایجادکننده‌ی وظیفه با پذیرد می‌شود: آنچه نافی می‌ماند عبارت است از رضایت دادن به وظایفی که ریش وجود دارد، و هرینه فرد باید چون شخصی مسؤل و دارای اخلاقیات عمل کند، چس به نظر می‌رسد که باید به این امر رضایت بدهد. بدین ترتیب، تمایز میان «باید» و «وظیفه» با تمایز میان دو شکل وظیفه‌ی خود پذیرفته که در فصل اول بررسی شد به گونه‌ای تنگنا تسک پیبوند دارد. هیچسین کاملاً با خود حواسنگی فرضی ارتباط دارد. زیرا اگر «وظیفه» ای که باید به رسمیت شناخته شود، یا به آن رضایت داده شود، مستقل از اعمال افراد وجود دارد. پس استنتاج این موضوع از آن، یعنی این که چس به رسمیت شناختنی انجام گرفته است، برداش گام ساده‌ای بیش خواهد بود.

افزون بر این، اگر «باید» و «وظیفه» از یکدیگر ممایر گردند، هیچ توضیحی درباره‌ی جنه‌ای بسیار مهم از مناسبات منی بر وظیفه نمی‌توان ارائه داد. بینکین توجه را به این واقعیت جلب کرده است که فرد در عین حال هم فرا دست و هم فرو دست وظایف‌شان‌اند. ما مرم به انجام وظایف‌مان هستیم، ولی ما هیچسین آن‌ها را ایجاد نمی‌کنیم و اگر لازم آید، ر انجام آن‌ها امتناع می‌ورزم. او ایس موضوع را چون پردکی ربه می‌دهد.

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۱۲)

مبانی تئوریک تروریسم چریک شهری (۳)

همین واقعیات سبب شد تا در دهه‌های پایانی سده پیش جنبش‌های چریکی - تروریستی در بیشتر کشورهای عقب‌مانده و حتی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که در آنها مسئله ملی هنوز بطور کامل حل نشده بود، پیدایش یابند. حوزه کارکردی این جنبش‌ها، هر چند که محلی و ملی بود، اما وجود امپریالیسم جهانی سبب پیوست آنها بیکدیگر گشت و به این شکل از مبارزه چهره‌ای بین‌المللی داد. هر یک از این جنبش‌ها می‌کوشید از امکانات و تجربیت جنبش‌های مشابه که در کشورهای دیگر از موفقیت برخوردار بودند، بهره گیرد و بر اساس آن دانش و آگاهی، مبارزه خود را پیش برد.

از یکسو چندگانگی اشکال مبارزات تروریستی - چریکی در جهان و از سوی دیگر انگیزه‌های کم و بیش همگون اجتماعی که موجب پیدایش و گسترش چنین جنبش‌هایی میگشت، سبب شد تا برخی از پژوهشگران به توضیح تئوریک مبانی کارکردی این جنبش‌ها بپردازند. در این رابطه کوشش شد تا تکنیک‌های مبارزاتی، تاکتیک‌ها و استراتژی‌ها، خویشاوندی‌های سیاسی، ایدئولوژیکی، اقتصادی، نظام اجتماعی و امکانات تکنولوژیکی که این جنبش‌ها از آن برخوردارند، بطور تئوریک مورد بررسی قرار گیرند. آنها با این هدف، که به بهره‌گیری از یکچنین شناخت تئوریک بتوان بر نقاط ضعف و قوت جنبش‌های چریکی آگاهی یافت تا بتوان آنها را سرکوب نمود. در هر نگرش تئوریک باید میان تصوراتی که یک جنبش از آن برخوردار است و واقعیت کارکردی‌اش وحدتی ایجاد کرد. به عبارت دیگر هیچ جنبشی نمیتواند در درازمدت به حیات خود ادامه دهد، هرگاه میان تئوری و کارکرد Praxis آن وحدت وجود نداشته باشد. تاریخ نشان داده است رهبران آن جنبش‌هایی موفق بوده‌اند که توانسته‌اند کارکردهای جنبش را با ابزار تئوریک توجیه کنند و حتی شکست‌های کارکردی جنبش را با ابزار تئوریک به پیروزی‌های چشمگیری بدل سازند. نگاهی به سازمان مجاهدین خلق میتواند در این زمینه مناسب باشد. رهبری این سازمان پس از شکست در نخستین انتخابات مجلس شورای اسلامی، دریافت که نمیتواند از طریق «دمکراتیک»، یعنی با بدست آوردن اکثریت آرای مردم به قدرت سیاسی دست یابد. بنابراین باید برای گرایش سازمان به مبارزه مسلحانه آنها به هدف تصرف قدرت سیاسی توجیه‌ای «تئوریک» ارائه میشد. به دستور رهبری سازمان «میلیشیا» که از کودکان و نوجوانان دبستانی و دبیرستانی تشکیل شده بود، وظیفه مبارزه سیاسی در خیابان‌ها را بر دوش گرفت. این جوانان خردسال با سردادن شعارهایی که توسط سازمان علیه خمینی تدوین گشته بودند که

ادامه در صفحه ۲

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بحث نظرات کسانی که خود را بازه‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. «طرحی نو» با برنامه Word97 تهیه میشود.

نشانی مسئولین شورای موقت:

حساب بانکی:

نشانی پستی:

Postfach 10243
60024 Frankfurt
Germany

Mainzer Volksbank
Konto-Nr. 119 089 092
BLZ: 551 900 00

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

بهای نگ شماره معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در آمریکا. آونمان شش‌ماهه ۱۰ یورو در اروپا، ۱۰ دلار در آمریکا.